

پرسش و پاسخ

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : پرسش و پاسخ

چاپها : یکم : تهران ، مهر ۱۳۲۴ ؛ دوم : خرداد ۱۳۲۵ ؛ سوم : تهران ، اردی‌بهشت ۱۳۵۱

پراکنش اینترنتی : یکم ، تیرماه ۱۳۸۸ ، دوم ، اردی‌بهشت ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جستار : شرح کوتاه «پاکدینی» ، «ادعای پیغمبری» ، علت فتنه‌انگیزی ملایان در برابر کسروی ، کیشهای گوناگون ـ یا یکی از گرفتاریهای ایران ، آلودگی و درماندگی دینهای کنونی ، معنی راست دین و سازگاری آن با دانش ، بت‌پرستی در گذشته و حال ، آخرت ، وحی ، تهمت قرآن‌سوزانی ، نیروی شگفتی که در حقایق هست.

شمار صفحه‌ها : ۶۹

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده (استاندارد کوشاد تلگرام)

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پابرگیها همه بجز آنها که با «(کسروی)» آمده از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیرخطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها

دربارهی این کتاب

درپی پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ بند استبداد شکست و فرصتی بدست آمد که روزنامههای فراوانی در کشور سر برآورند. هواداران مهنامهی *پیمان* یا یاران کسروی هم دست بکار شده و «باهَمادِ آزادگان» را بنیاد گزارده روزنامهای بنام *پرچم* را زبان آن گردانیدند. اکنون *پرچم* میتوانست روزانه با انبوه خوانندگان سراسر کشور در ارتباط باشد و این فرصت ارزشمندی بود.

هنوز دیری نگذشته ، نوشتههای کسروی جنبشی در توده براه انداخته و چندان مؤثر گردید که دشمنان او را به هراس انداخته به تکاپوی سختی واداشت. کسانی که مقامها و ماهانههای گزافشان به بهای پایمال کردن سود توده بدست آمده بود و هم آنهایی که از نوشتههای کسروی مانند بهائیگری ، صوفیگری و شیعیگری بازار دغلکاریشان رو به کسادی نهاده بود دست بهم دادند تا جلو این سیل خروشان را بگیرند. سیلی که دور نبود ایشان را بیکبار از پولها و بهرهمندیهای فراوان بیبهره گرداند.

شتاب جنبش چنان بود که دیده شد در برابر آن ، گروههای همچشم و بدخواهِ هم نیز همدست شده و همگی یک خواست را پیش میبرند : از اشرار و بازاریِ انباردار(محتکر) و ملا و بهائی و صوفی و مجتهد و روزنامهنویسِ جیرهخوار و بازرس مطبوعات بیگانه[1] و رئیس حکومت نظامی و شهربانی گرفته تا رئیس مجلس و استاندار و وزیر و نخستوزیر و شاه همگی در یک جبهه و در برابر پاکدینان میایستند.[2]

۱ـ ممیز مطبوعات ایران در زمان اشغال ایران : میس اَن لمبتُن.

۲ـ برای شناخت اینان و آگاهی از بدخواهیهاشان که با داشتن دشمنی و همچشمی با یکدیگر در برابر آزادگان همدست شده بودند ، کتابهای «دادگاه» و «دولت بما پاسخ دهد» خوانده شود.

بازداشت کسروی و یارانش در یکم دی‌ماه ۱۳۲۱ بدست حکومت نظامی که دسیسه‌ای برای بزندان انداختن و آسیب زدن بایشان بود ، بازداشت پرچم *نیمه‌ماهه* در مهرماه ۱۳۲۲ ، بازداشت کتاب «شیعیگری (داوری)» در همان سال ، براه انداختنِ ملایان وحشیگریهای ننگینی را بر سر یاران کسروی (نخست در تبریز و مراغه و میاندوآب و سپس در شهرهای دیگر) ، بازداشت پرچم هفتگی در اردی‌بهشت ۱۳۲۳ ، محروم گردانیدن کسروی از وکالت ، پرونده‌سازیهای دادگستری و وزارت فرهنگ و بازداشت ۱۳ کتاب او ، جلوگیری از پُست کتابها و نشریات پاکدینان ، فشار آوردن به یاران کسروی در اداره‌ها و زیستگاههاشان ، همه نقشه‌هایی برای جلوگیری از آن جنبش پرشتاب بود.

چون اینها هیچ یک چرخ جنبش پاکدینی را از چرخش بازنداشت ، جلوگیری از آن در ۱۳۲۴ رویه‌ی خائنانه‌ای بخود گرفت :

در هشتم اردی‌بهشت آن سال طلبه‌ای بنام ساختگی نواب صفوی که دیر زمانی از استادان زبردستی در عراق درس آدمکشی را آموخته و آماده‌ی انجام مأموریت خود گردیده بود در خیابانی در تهران بهمراه یک تن از دوستان و ده تنی از همدستان و عامیان نافهم آن کوی با تپانچه و کارد و سنگ بسر کسروی و دو همراه او می‌ریزند. داستان این ترور گروهی ، خیانتها و پرونده‌سازیهای شهربانی ، رها گردیدن نواب از زندان ولی زندانی شدن همراهان کسروی ، همدستی ملایان کوچک و بزرگ تهران با شهربانی و برخی کارکنان دولت و اعلام پشتیبانی علنی از نواب ، خود داستان جداییست که در نوشتارهایی که درباره‌ی چگونگی کشته شدن کسروی نوشته شده آمده است.[1]

در تهران غوغایی برپا می‌گردد و ماشینهای دروغسازی بکار می‌افتند. روزنامه‌های آزادیخواه از سویی و مزدوران از سوی دیگر می‌نویسند.

کسروی با نُه زخم کارد و دو گلوله‌ی تپانچه جان بدر بُرد و با همان گرمای پیش به کوششهایش

۱ـ از جمله‌ی اینها کتاب «چرا کسروی را کشتند؟» که «کوشاد تلگرام» آماده و پراکنده گردانیده.

ادامه داد. فشارها بر جنبش پاکدینی و جلوگیری از آن نه تنها تا پایان آن سال که سرانجام کسروی و منشیِ همراهش را در کاخ دادگستری با گلوله کشته و با کارد قصابی می‌کنند و نه تنها تـا برافتـادن محمدرضاشاه در ۱۳۵۷ بلکه تا امروز ادامه دارد ...[۱]

پرسش و پاسخهای این کتاب مربوط به روزهای پس از پیشامد اردی‌بهشت ۱۳۲۴ است.

کوشاد تلگرام

اردی‌بهشت ۱۴۰۰



۱ــ سید مجتبا میرلوحی (نواب صفوی)

۱ـ نک. ناصر پاکدامن ، قتل کسروی و پیشگفتار کتاب «انکیزیسیون در ایران» و همچنین کتاب «چرا کسروی را کشـتند؟» از پراکنشهای کوشاد تلگرام.



بنام پاکْ‌آفریدگار

رشته‌ی یکم

در روزهایی‌که از بیمارستان بیرون آمده در خانه بستری می‌بودم و یکی از آشنایان اروپادیده بدیدنم آمده بود ، دو تن از آشنایان بازاری نیز آمدند و پس از حالپرسی گفتگوهایی رفت ـ پرسشهایی شد و پاسخهایی دادم و چون گفته شد بهتر است بچاپ رسد آنها را یادداشت کرده چیزهایی نیز افزودم و اینک برای چاپ بروزنامه‌ی کیهان می‌فرستم.

برای آنکه نامهاشان برده نشود ، آن جوان اروپادیده را «الف» و یکی از آشنایان بازاری را «ب» و دیگری را «ج» و خودم را «د» خواهم نامید. کسروی



ب ـ امروز در حجره نشسته بودیم گفته شد در روزنامه‌ی *ترقی* یکی نوشته که شما ادعای پیغمبری کرده‌اید و دیگری پاسخ داده که نکرده‌اید. مدتیست این اختلاف درمیان روزنامه‌هاست و راستی معمایی شده. ما نمی‌دانیم این اختلاف از کجا پیدا شده. من گفتم بهتر است برویم و از خودش بپرسیم. ادعای پیغمبری که در پرده نمی‌شود.

ج ـ حقیقتاً این مسئله را روشن گردانید و باین گفتگوها خاتمه دهید.

د ـ من دعوای پیغمبری نکردم و چنان نامی بروی خود نگزاردم. من هیچگاه مرد دعوا نبوده‌ام و

نیستم. اینها هایهوی عامیانه‌ایست که من از شنیدنش عارم می‌آید. پیغمبری در عقیده‌ی مردم آنست که فرشته‌ای از آسمان بنزد کسی بیاید و پیام از خدا بیاورد و آن کس قادر بمعجزه باشد. من بارها نوشتم نه فرشته‌ای بنزد من آمده و نه من قادر بمعجزه می‌باشم.

ج ــ پس موضوع چیست؟ شما چه راهی را دنبال می‌کنید؟..

د ــ من اگر بخواهم راه خودمان را شرح دهم بسخن درازی نیاز خواهم داشت. بهتر است شما کتابهای ما را بخوانید. ما می‌گوییم : در جهان حقایقی هست که آدمیان باید آنها را بدانند و در زندگی بکار بندند.

می‌گوییم : این بدیها که امروز در جهانست بیش از همه نتیجه‌ی گمراهیها است. آدمیان اگر حقایق را بدانند بدی در جهان بسیار کم خواهد شد و زندگانی رنگ دیگری بخود خواهد گرفت.

می‌گوییم : خدا بآدمیان خرد داده که بدستیاری آن نیک را از بد و سود را از زیان بازشناسند. ولی آدمیان پیروی از خرد نمی‌کنند و این گرفتاریها نتیجه‌ی آنست. اینها فشرده‌ی گفته‌های ماست.

دوازده سال پیش از این تکانی در من پدیدار شد و یک رشته کوششهایی در راه نیکی جهان آغاز کردم.

آن روز ایرانیان گرفتار اروپاییگری بودند. شاید شما معنی اروپاییگری را ندانید. مردم باروپا با دیده‌ی دیگری نگریسته می‌پنداشتند اروپاییان بآخرین درجه‌ی پیشرفت رسیده‌اند و راه راست و روشنی در زندگانی پیش گرفته‌اند و شرقیان باید پیروی از آنان کنند و هرچه دارند نیک شمارده بگیرند.

خدا برای شناختن نیک از بد خرد بآدمیان داده. اینان آن را کنار نهاده میزان نیکی یا بدی یک چیز را جز بودن و نبودن در اروپا نمی‌شناختند. اروپا و آمریکا را «دنیای متمدن» نامیده چنین می‌فهمانیدند که شرقیان بهره از تمدن نمی‌دارند. بزرگ و کوچک شیفتگی بزندگانی اروپایی نشان داده آن را علامت بهتری و برتری خود می‌شماردند. شکوه بیرونی اروپا را دیده

هیچگاه گمان نمی‌بردند که اروپاییان در راه زندگانی گمراه باشند و یا قانونهای اروپایی بیخردانه باشد. شنیده‌اید که آقای تقیزاده در روزنامه‌ی *کاوه* گفتاری نوشته و چنان راهنمایی کرده بود که «ایرانیان باید صورتاً و سیرتاً و مادتاً و معناً» اروپایی شوند. راه پیشرفت توده را جز اروپایی گردیدن ندانسته بود.



۲ــ حسن تقیزاده

در سال ۱۳۱۲ که من بکوشش برخاستم این گمراهی در ایران و سایر کشورهای شرقی گرفتاری همگانی شده ، شیفتگی مردم باروپا و زندگانی اروپایی بحد دیوانگی رسیده بود. از اینرو من در گام نخست بآن پرداختم. با تألیف کتاب «آیین» که بچاپ رسید و نوشتن گفتارهایی در روزنامه‌ی *شفق سرخ* نبرد آغاز کرده سپس مهنامه‌ی *پیمان* را بنیاد گزاردم. یک سال بیشتر با این کشاکش بسر برده به یاری خدا هیاهو را از میان بردم.

خلاصه‌ی آن گفتارها این بود : اروپا با همه‌ی آراستگی بیرونش در راه زندگانی گمراه است و آینده‌ی بیمگینی دارد. شرقیان باید در راه زندگانی ، از پیروی باروپا بازگردند. برای زندگانی باید یک

راه خردمندانه‌ی دیگری باز شود که چه اروپاییان و آمریکاییان و چه شرقیان پیروی از آن کنند.

سخنان من در این باره شهرتی پیدا کرد. «آیین» به عربی ترجمه شده در مصر انتشار یافت. تکه‌هایی از آن در روزنامه‌های فرانسه و انگلیس و آلمان بچاپ رسید و خود اروپاییان با خشنودی پذیرفتند.

الف ـ من در آن سال در فرانسه بودم. یک خانم فرانسوی از ایران بازگشته و کتاب «آیین» را همراه آورده بود. چون فارسی را خوب نمی‌دانست از من معاونت خواست که آن را به فرانسه ترجمه کند. دو سه هفته که در کنار دریا باهم بودیم هر روز کتاب را می‌آورد و مقداری نزد من می‌خواند و بسیار علاقه بآن نشان می‌داد. ولی من چون آمدم دیگر ندانستم کار ترجمه بکجا انجامید.

د ـ در همان هنگام در ایران هایهوی دیگری بنام «ادبیّات» برخاسته بود. بشعر ارج بیش از اندازه می‌نهادند ، ستایشهای گزافه‌آمیز می‌نمودند ، دیوانهای ایشان را بچاپ رسانیده درمیان توده می‌پراکندند ، در بیشتر شهرها انجمنهای ادبی برپا شده بود ، در دبیرستانها و دانشکده‌ها هفتاد درصد جوانان بشاعری گراییده بودند.

شعر باین معنی که در کشورهای شرقی بویژه در ایران رواج یافته جز کار بیهوده‌ی مغزفرسا نیست و درباره‌ی آن اینهمه هایهوی می‌رفت. بدتر از همه آنکه بچند تن از شعرای زمان مغول که سعدی و حافظ و خیام و مولوی باشند احترام بی‌اندازه گزارده آنها را مردان دانشمند و فیلسوف نشان داده بخواندن و ازبر کردن شعرهای ایشان تحریص می‌کردند.

وزارت فرهنگ خود را حامی آن شاعران گردانیده پولها در راه ترویج کتابهایشان بیرون می‌ریخت. در حالی که این چند شاعر از بدآموزان بوده‌اند و شعرهای آنان پر از بدآموزیهای زهرآلود است. دیگران درنمی‌یافتند ولی ما نشان داده‌ایم که علل بدبختی ایرانیان چند چیز بوده که از مهمترین آنها کتابهای این شاعران می‌باشد.

اینجا هم شیفتگی تا بحد دیوانگی رسیده خردها و فهمها بیکبار زبون گردیده بود.

مثلاً شنیده می‌شد ملایی در شیراز کتابی تألیف کرده که شعرهای حافظ را با آیات قرآن مطابقت داده ، آیا این دیوانگی نیست؟!.

شعرهای حافظ کجا و آیه‌های قرآن کجاست؟!. شعرهای حافظ نودوپنج درصد در ستایش باده و نکوهش از دستگاه آفرینش و تشویق آدم به تنبلی و زباندرازی بخداست.

اینها چه انطباق با آیه‌های قرآن تواند داشت؟!.

به هر حال من در گام دوم باین هایهوی پرداختم. در سال دوم *پیمان* گفتارهایی در این باره نوشتم که باعث دشمنیهای بسیاری گردید ولی به یاری خدا این طلسم نیز شکست.

پس از آن ، نوبت کیشها بوده. در ایران بیش از ده کیش هست : زردشتی ، جهودی ، مسیحی ، سنی ، شیعه ، علی‌اللهی ، اسماعیلی ، بهائی ، شیخی ، کریمخانی ، صوفی. اینها از چند راه مایه‌ی گرفتاریست.

این یک زیان آنهاست که تفرقه بمیان مردم انداخته و مانع یگانگیست. برای مثل می‌گویم :

زردشتیها از مردم این کشورند ، فرزندان این آب و خاکند ، ولی همیشه دسته‌ی جدایی هستند ، چرا که کیششان جداست. پیش از زمان مشروطه همیشه این دسته ستمکش و توسری‌خور می‌بودند.

بهائیها همان حال را دارند. از این توده‌اند و درمیان این توده زندگی می‌کنند و در همان حال همیشه از توده جدایند و شرکت در کارهای این کشور نمی‌دارند.

این آرزوی هر مرد باغیرتیست که ایرانیان همگی یکی شوند و دست بهم دهند و بآبادی کشور پردازند. ولی آیا با این کیشها چنان یگانگی تواند بود؟!. آیا تواند بود که شیعه و سنی و بهائی و زردشتی و مسیحی و صوفی و علی‌اللهی همه بهم گرایند و برادروار دست بهم دهند و در راه پیشرفت توده و کشور بکوشش و جانفشانی پردازند؟!.

هنوز این زیان آشکار آنهاست. زیانهای ناآشکار دیگری دارد که اگر بخواهم شرح دهم رشته‌ی سخن از دست خواهد رفت.

این یکی از آرزوهای من بود که اختلاف از میان ایرانیان برخیزد و بیست‌ملیون توده همه در یک راه باشند.

ولی این آرزو چگونه انجام می‌گرفت؟. اختلاف از میان ایرانیان چگونه برمی‌خاست؟. آیا می‌شد قانونی گذرانید و مردم را مجبور گردانید که همه در یک دین باشند؟!. آیا می‌شد با زور سرباز و نیروی دولت این کار را از پیش برد؟!. پیداست که نمی‌شد.

این کار یک راه بیشتر نمی‌داشت و آن اینکه معنی راست دین روشن گردد. این کیشها بعنوان دین است و بایستی معنی دین روشن گردد تا دانسته شود کدام یک با دین سازگار و کدام یک ناسازگار است. از اینرو گام دیگر من در زمینه‌ی دین بود.

در این زمینه گفتارها نوشتم و معنی راست دین را روشن گردانیدم[1] و ناسازگاری کیشها را بازنمودم. این کوشش هنوز هم دنبال می‌شود و ما فیروزانه گام بگام پیش می‌رویم.

در همان هنگام با یک گمراهی بزرگ دیگری روبرو بودیم و آن مادّیگریست. مادّیگری چیست؟!. من اگر بخواهم مادّیگری را شرح دهم خود آن سخن درازی خواهد بود.

مادّیگری بزرگترین و ریشه‌دارترین گمراهیست که جهان بخود دیده. این گمراهی از اروپا برخاسته و سیل‌وار بهمه جا رسیده و در ایران نیز تکانی پدید آورده بود.

این گمراهی مانندهٔ دیگر گمراهیها نیست. این گمراهی از دانشها ریشه گرفته است و گرفتاران آن بیش از همه دانشمندان بوده‌اند که هزارها کتاب درباره‌ی آن نوشته‌اند.

این گمراهی زندگانی را زیر و رو گردانیده و این سختیها که امروز در جهان است و این جنگها و ویرانیها که می‌رود بیش از همه نتیجه‌ی مادّیگریست.

آن راهی که ما پیش گرفته بودیم این گمراهی سد بزرگی در برابر ما بود و راه را بروی ما بسته می‌داشت. از اینرو می‌بایست بآن پردازیم و با آن نیز نبرد آغازیم.

۱ـ معنی راست دین در چند کتاب از جمله «راه رستگاری» و «ورجاوندْبنیاد» بازنموده شده است.

نبرد ما با مادّیگری داستان درازیست. گفتارها و کتابهایی که در آن باره نوشته شده بسیار است.[1] همین اندازه بدانید **این کوشش که ما در برابر مادّیگری کرده‌ایم در جهان بیمانند است. چه در اروپا و چه در جاهای دیگر تاکنون چنین کاری نشده بود.**

سخن دراز است. من نمی‌خواهم بکاری که امروز کوچک است نام بزرگ گزارم. **باید در آینده تاریخ درباره‌ی ما داوری کند.** آنچه من می‌دانم و توانم گفت آنست که این کوشش و این راه در تاریخ مانندی نداشته است.

اینها کارهاییست که از سال ۱۳۱۲ آغاز شده و من فهرست‌وار شمردم.

در این مدت رنجها کشیده گزندها دیده این راه را دنبال کرده‌ایم و خدا را سپاس که امروز جمعیتی هستیم و دست بهم داده می‌کوشیم.

در این مدت من نامی بروی خود نگزاردم و برای خود چیزی نخواستم و سخنی بی‌دلیل نگفتم و جز به نیکی جهان نکوشیدم. با اینحال دیده می‌شود گروهی از راه رشک و خودخواهی و یا از آنجا که این کوششهای ما دکانهای ایشان را بهم می‌زند بتکان آمده خود را بمیان انداخته‌اند. غوغاها برپا می‌کنند ، دشمنیها نشان می‌دهند ، بسخنان پست و یاوه می‌پردازند ، بکارشکنیها می‌کوشند. همینهایند که آواز برداشته می‌گویند : «های ، این دعوای پیغمبری می‌کند!». برای شورانیدن عوام این را بهترین وسیله می‌دانند.

بارها پرسیده‌ام : «من کجا چنین دعوایی کردم؟!. من کجا نام پیغمبری بردم؟!.» می‌گویند : «این کارها که شما می‌کنید و این سخنانی که می‌گویید معنایش پیغمبریست.»

می‌گویم : «گرفتم که چنانست. آیا بایستی بآن کارها برنخیزم؟!. برنخیزم که پیغمبری خواهد شد؟!. آیا آن کارهای من بد بوده؟!. مثلاً این سیزده و چهارده کیش که در کشور شماست و این توده را دچار بدبختیها گردانیده بایستی کسی بچاره برنخیزد؟!. این گمراهیهای گوناگون که مردم را

---

[1] ـ از جمله کتاب «در پیرامون روان» و دفتر «در پیرامون مادّیگری»

فراگرفته بایستی هیچ کس برهانیدن مردم از آنها نکوشد؟!. مادّیگری که سیل‌وار همه جا را فراگرفته آیا من بد کرده‌ام که با آن به نبرد برخاسته‌ام؟!. بد کرده‌ام که به بلندی نام خدا کوشیده‌ام؟!. شما همه‌تان درمانده بودید و آنهمه ملایانتان یکی نمی‌توانست سخنی گوید و بپاسخی پردازد. آیا من بد کرده‌ام که پاسخهای استوار داده‌ام؟.. آیا بایستی باین کارها برنخیزم چرا که شما آنها را پیغمبری خواهید شمرد؟!. شما اگر بکارهای من یا بسخنانی که گفته‌ام ایراد می‌دارید آن را بگویید. بگویید تا بدانیم چه ایرادی می‌دارید. اگر بآن کارها و سخنان ایرادی نمی‌دارید پس چه می‌گویید و این چه هایهویی است که راه انداخته‌اید؟!..»

این سخنان را که می‌شنوند درمی‌مانند. زیرا نه پاسخی دارند که بدهند و نه می‌خواهند دست از هایهوی بردارند.

جای بسیار شگفت است که سخنان بسیار عالی را از نوشته‌های ما برمی‌دارند و نقل می‌کنند تا ثابت کنند که من دعوای پیغمبری کرده‌ام. می‌گویند : «این مطالب بسیار عالیست. اینها معنایش دعوای پیغمبریست». من نمی‌دانم باین بدبختان چه بگویم.

این بیاد من می‌اندازد آن را که هنگامی در روم درمیان اشراف و طبقه‌ی توده کشاکش بود و کسی که برمی‌خاست و بطبقه‌ی توده دلسوزی نموده به بدبختیهای آنها چاره می‌اندیشید و به بینوایان تقسیم خواربار می‌کرد اشراف با او بدشمنی برخاسته کارشکنی می‌نمودند و چون گناهی بَرو نمی‌توانستند گرفت بهانه می‌آوردند که او در آرزوی پادشاهی است. این کارهایی که می‌کند کارهای یک مرد عادی نیست.

اگر گفته‌های آنان را بگیریم معنایش اینست که مردمان باید در توی گمراهیها و نادانیها دست و پا زنند و هیچ کسی بچاره برنخیزد چرا که اگر برخاست پیغمبری خواهد شد و آن هم نباید باشد. خدا هم حق ندارد دیگر بجهان پردازد و مردمان را از گمراهی برهاند.

روزی به یکی گفتم : «عقیده‌ی شما چیست؟.. آیا باید بـاین دردهـا چـاره نشـود؟!. اگـر کسـی خواست باینها چاره کند بد کرده است؟!..» چون پاسخی نداشت خاموش ایستاد. اکنـون از شـما کـه آقایان «ب» و «ج» هستید همان پرسش را می‌کنم. هر پاسخی دارید بدهید.

ب ــ ما که مطلب را باین نحو نمی‌دانستیم. من نمی‌دانم این ملاها چه می‌گویند؟! چـه ایـرادی بشما دارند؟!. اگر دعوای پیغمبری این است زیانش چیست؟!.

ج ــ من با چیزهای دیگر کار ندارم. این مقصود شما که می‌خواهید اختلاف را از میـان ایرانیهـا بردارید بسیار بزرگست. من مدتی در خارجه بوده‌ام ، در تفلیس و اسـتامبول همیشـه بمـا سـرکوفت می‌کنند که هفتاد و دو ملت در ایران جمعست. اگر شما بتوانید همه‌ی ایران را به یک دیـن بیاوریـد منّت بگردن همه‌ی ماها گزارده‌اید.

د ــ گاهی کسانی می‌آیند و چنین می‌گویند : «بکارهای شما ایرادی نیست ولـی شـما بایسـتی آنها را بنام اسلام کنید».

می‌گویم : مقصود شما را نمی‌فهمم. چگونه بایستی بنام اسلام کنم؟. مثلاً مـا اکنـون بـا پیـروان فلسفه‌ی مادّی درباره‌ی روان گفتگو می‌کنیم. پیروان فلسـفه‌ی مـادّی هسـتی روان را نمـی‌پذیرنـد. می‌گویند : آدمی همین کالبد مادّی محسوس است و چیز دیگری درو نیست. ما دلیلهـا آورده نشـان می‌دهیم که جز از این تن و جان مادّی گوهری در آدمی هست که روان اوست. در ایـن بـاره صـدها سخن می‌رانیم. چگونه اینها را بنام اسلام کنیم؟!. آیا بگوییم اینها را از قرآن برداشته‌ایم؟!. اینها که در قرآن نیست.

در زمان پیغمبر اسلام گرفتاری مردم بت‌پرستی بود و قرآن نیز در آن باره آیـه‌هـای بسـیاری را دربر دارد و ما هنگامی که سخن از مرده‌پرستیها برانیم بهتر است که از آن آیه‌ها یاد کنـیم. ولـی در آن زمان کسی اشکال درباره‌ی روان نداشت و قرآن نیز درباره‌ی روان به استدلالی نپرداخته. پـس مـا چگونه بگوییم اینها از قرآنست؟!. چگونه آن سخنان را بنام اسلام رانیم؟!. این را برای مثل مـی‌گـویم. موضوعهای دیگر از اینگونه بسیار است.

گاهی کسانی راهش را یاد داده می‌گویند : «یک آیه از قرآن عنوان کنید و از خودتان هرچه می‌خواهید بگویید». می‌گویم : چه خوش دستور می‌دهید. از این صورتسازی چه سودی تواند بود؟!. آنگاه چه شده که شما تاب تحمل حقیقت را ندارید؟!. چه شده که می‌خواهید ما پرده را بروی حقیقت بکشیم؟!.

شما اگر براستی علاقه باسلام دارید ، من از روزی که برخاستم میانه‌ی آن دین و کارهای خود جدایی نگزاردم. از همه‌ی دینها بویژه از اسلام بهواداری آشکار برخاستم. بکسانی که زباندرازیها به بنیادگزار اسلام یا بدیگر برانگیختگان می‌کردند پاسخها دادم.

هنگامی که من کوشش آغاز کردم دینها در برابر مادّیگری شکست خورده و میانه‌ی آنها با دانشها فاصله‌ی بسیار بزرگی باز شده بود و این کوششهای من بوده که دین را در برابر مادّیگری برانگیزانیده و فاصله‌ی میان آنها با دانشها را برداشته است. شما یا چندان درمانده و بی‌مایه‌اید که اینها را نمی‌دانید و یا چندان بدخواه و تیره‌دلید که دانسته و فهمیده نمی‌خواهید چشم پوشید.

تاکنون بارها گفته‌ایم : دینها همه یک راه را پیموده‌اند و همه‌ی آنها مقاصدشان یکی بوده. بارها گفته‌ایم : **دین یک رشته حقایقیست که همیشه هست و خواهد بود.**

ما که این کوششها را می‌کنیم و با گمراهیها به نبرد پرداخته می‌خواهیم همه‌ی جهانیان را به یک راه آوریم و نام خدا را در جهان بلند می‌گردانیم و مردمان را از کشاکش با یکدیگر دور گردانیده آیین خردمندانه‌ای برای زندگانی آنها بنیاد می‌گزاریم. اینها همان مقاصدیست که اسلام و دیگر دینها داشته‌اند. چنانکه بارها گفته‌ایم همین کوششهای ما اسلام را زنده می‌گرداند.[1]

ولی شما باینها خشنود نیستید و بجای همراهی ، دشمنی و کارشکنی می‌نمایید. **شما جز پایداری دستگاه خود را نمی‌خواهید و اسلام را بهانه ساخته‌اید. شما اسلام بآن دستگاه مفتخواری خود می‌گویید.**

۱ـ خوانندگان پروا کنند که خواست از اسلام در اینجا بنیاد اسلام و نه این اسلام خواری‌آورِ امروزیست.

گاهی هم کسانی می‌گویند : «شما در کتابهای خود می‌نویسید : من بـاین کـار بخواسـت خـدا برخاستم. این معنایش پیغمبریست». می‌گویم : چه گناه بزرگی از من گرفته‌اید!. پس بگویید که تاب شنیدن نام خدا را ندارید!. بگویید شنیدن نام پاکِ خداست که شما را ناآسوده گردانیده!.

ببینید گرفتاری تا چه اندازه است. در چنین زمانی که خداناشناسی و بیدینی جهان را فراگرفته و انبوه مردمان هستی خدا را نمی‌پذیرند و سالانه هزارها کتاب در توهین بخـدا و دین انتشار می‌یابد ، کسی اگر بالا افرازد و با پیشانی باز از هستی خدا سخن راند و دسـت او را در کارهای جهان نشان دهد گناهی بزرگ کرده است!.

من اگر گفته بودم اینها را در خواب از فلان امام شنیده‌ام و کارهای خود را بفلان مرده منسـوب داشته معجزه‌هایی نیز برایش یاد کرده بودم گناهی نداشت. ولی چون نام خدا را می‌برم گناهی بزرگ کرده‌ام!.

من در این باره دفاعی ندارم. اگر پیغمبری همینست مرا از آن بیزاری نیست. بار دیگر می‌گویم : من این کارها را با خواست خدا کردم.

شگفتتر از اینها آنست که کسانی می‌آیند و بمن راهنماییها می‌کنند. یکی می‌آیـد و مـی‌گویـد : «شما اصل اسلام را بگیرید. اسلام را اصلاح کنید». می‌گویم : آن را هم شما کنید. همـه‌ی کارهـا را که نباید یک تن کند. می‌گوید : «آخر ما اهلش نیستیم». می‌گویم : چیزی که اهلش نیستید چگونه دستورش می‌دهید؟!.

این در کجاست که بیماران به پزشک دستور دهند؟!.

دیگری می‌آید و می‌گوید : «شما بگویید من مصلحم ، نام خود را مصلح گزارید». می‌گویم : من بهیچ نامی نیاز ندارم. اینها چیزهاییست که شما می‌اندیشید. شما دین را بازیچه گردانیده برایش ایـن تشریفات را قائل شده‌اید. **دین در پیش ما شناختن حقایق زندگانی و زیستن از راه خرد است.** باینگونه چیزها که شما می‌اندیشید نیازی نیست.

بجای اینها شما بکوشید و حقایق زندگانی را دریابید. بکوشید و این گمراهیهای گوناگون را از خود دور گردانید. بکوشید و آن سیزده کیش را از میان خود بیرون رانید.

شما اینهمه نام خدا را می‌برید ، در حالی که او را نشناخته‌اید و در توی بت‌پرستیها و نادانیها دست و پا می‌زنید. بسیار نادانیست که اینها را گزارده و آنهمه گرفتاریها را بروی خود نیاورده تنها درپی این باشید که نام من چیست و عنوان کارم چه خواهد بود.

داستان شما داستان آن کسانیست که در توی لجنزاری افتاده و تا گلو فرورفته باشند و کسی که دست برای رهایی آنان می‌یازد با او بگفتگوهای فلسفی پردازند و از نام و عنوانش جستجو کنند و یا در آن کوششی که برهایی آنان می‌کند دستورهایی دهند ـ بجای بیرون جستن از آن گودال باین خودنماییها پردازند.

شما امروز گرفتارترین مردمانید و باید بیش از همه در اندیشه‌ی رهایی و رستگاری خود باشید.

اگر این غوغاهای شما با من بر سر دین است شما هنوز معنی دین را نمی‌دانید و نخست چیزی که بر شما واجبست آنست که معنی دین را شناسید.

الف ـ می‌خواهم من هم سئوالی کنم : من پیش از آنکه باروپا بروم درباره‌ی دین چشم‌بسته عقیده‌ای داشتم. باروپا که رفتم در آنجا دیدم عقیده‌ی دانشمندان ، دیگر است. بعقیده‌ی دانشمندانِ اروپا دین یادگار زمانهاییست که دانشها نبوده و مردمان در تاریکی بسر می‌برده‌اند و پس از آنکه دانشها رواج گرفته و روشنایی در جهان پدید آمده یکی از چیزهایی که باید از میان برود آن بوده ، این عقیده‌ی انبوه ایشانست. من در اروپا کسی از دانشمندان را ندیدم که عقیده بدین دارد ، ولی چون به ایران بازگشتم و گاهی از نوشته‌های شما بدست آورده می‌خواندم دیدم از دین پشتیبانی می‌نمایید و چون علت آن را ندانستم اکنون از خودتان می‌پرسم.

د ـ این ایراد را بسیاری از درسخواندگان گرفته‌اند. ولی باید دانست ما دیـن را بـآن معنـی کـه شناخته‌ی دیگران است نمی‌گوییم.

شما می‌گویید : بعقیده‌ی دانشمندان اروپا دین یادگار زمانیست که دانشها نبوده. باید دیـد آنهـا کدام دین را می‌گویند؟. کدام دین در برابر آنها بوده است که چنین باوری پیدا کرده‌اند؟.

پیداست که دانشمندان اروپا در برابر خود دین مسیحی را داشته و ناچـار بـوده‌انـد دربـاره‌ی آن دین چنان باوری پیدا کنند. دین مسیحی ـ یا بهتر گـوییم : دسـتگاهی کـه پـاپ و کشیشـان برپـا گردانیده‌اند ـ از هر باره جای ایراد است و بیجهت نبوده که دانشمندان آن را بدانسان خوار گرفته‌اند.

آن دین عنوانش اینست : آدم و حـوا در بهشـت از درخـت گنـدم خوردنـد و گناهکـار شـدند ، فرزندان آنها نیز گناهکارند. خدا یگانه پسر خود را فرستاد که کشته شود و کفاره‌ی گناهـان فرزنـدان آدم باشد ، عیسا فرزند خدا بود و چون کشته شد روز سوم بمرگ چیـره درآمـد و از میـان مردگـان برخاست و بآسمان بالا رفت و در دست راست خدای پدر جا گرفت ، فرزندان آدم باید باو ایمان آورند تا از گناه پاک باشند و در آنجهان با شفاعت عیسا به بهشت روند. این برداشت دین مسیحیست.

اینها در پیش دانشمندان از آغاز تا انجـام افسـانه‌هـای بیپاسـت. دانشـها از داسـتان آدم و حـوا ناآگاهست. اگر آدم و حوا گندم خورده گناهکار شده‌اند بفرزندانشان چـه ارتبـاط دارد؟!. فرزنـد خـدا بودن عیسا ، از گور برخاستن او ، داستان کفاره و شفاعت ؛ هر کدام جداگانه جای ایراد است.

شما خدا را چه پنداشته‌اید که برایش فرزند می‌سازید؟!. یک مرده از گور چگونه تواند برخاست؟!. کفاره چیست و چه معنایی معقول برای آن توان پنداشت؟!.

از آنسو مطالبی که در تـورات و انجیـل دربـاره‌ی زمـین و آسـمانها و آفـرینش جهـان و دیگـر موضوعهاست یکسره با دانشها ناسازگار است. خدا زمین و آسمانها را در شش روز آفریـد و روز هفـتم استراحت کرد ـ اینها در نظر دانشـمندان افسـانه‌هـای خنکیسـت. در انجیـل سـخن از مـرده زنـده گردانیدن مسیح می‌راند ، در حالی که تاریخ بیکبـار از آن ناآگاهسـت. در چنـد جـا از بیـرون آوردن

جن‌ها از دلهای بیماران گفتگو می‌کند که در برابر پزشکی جز مایه‌ی ریشخند نیست.

دانشمندان که در راه جستجو از حقایق رنجها برده و پس از قرنها کوشش درباره‌ی چگونگی زمین و خورشید و ماه و ستارگان و مانند اینها بحقایق ارجداری دست یافته‌اند پیداست که نوشته‌های توریت[1] و انجیل در پیش آنها بیش از افسانه‌های پیره‌زنان ارزشی ندارد و رویهم‌رفته مایه‌ی نفرت آنهاست.

همه‌ی مذهبها همین حال را دارد و با دانشها ناسازگار است. ما نیز هواداری از آنها نمی‌نماییم. گفتگوی ما از دین عنوانش جداست.

دوازده سال پیش هنگامی که من می‌خواستم بکوشش برخیزم یکی از دشواریهای کار این بود. این کیشها را با اینحال جز گرفتاری برای جهانیان نمی‌دیدم.

چیزی که هست ما می‌دیدیم **دین معنای دیگری داشته که بسیار ارجدار است** و جهانیان بآن نیازمندند و از این معنی بود که هواداری می‌نمودیم (و اکنون هم می‌نماییم.)

خواهید گفت : «کدامست آن معنی؟..». می‌گویم : بهتر است نخست مثلی یاد کنم و سپس بآن معنی پردازم.

شما می‌دانید که زیست آدمی از دیده‌ی تقید به آداب تندرستی و دستورهای پزشکی به دو گونه تواند بود. یکی آنکه هر کس تا آن اندازه که در دسترس اوست از ساختمان تن و اندامهای خود و از چگونگی گردش خون و مانند اینها آگاهی پیدا کند ، و آدابی را که پزشکان برای نگهداری تندرستی یاد کرده‌اند فراگیرد و آنها را بکار بندد ، و بپاکیزگی و مبارزه با بیماریها علاقه نشان دهد ، و تندرستی خود را مربوط به تندرستی دیگران دانسته بچیزی که باعث بروز بیماریهاست برنخیزد ، آبهای بدبو را به آب‌انبارهای دیگران راه ندهد. آبهای روان را آلوده نگرداند ، هر زمان که بیمار شد بنزد پزشک رود و بچاره و درمان پردازد.

۱ـ تلفظ دیگری از تورات.

این یک راه است و یک راه دیگر همانست که شما در بیشتر ایرانیان می‌بینید : از ساختمان تن‌های خود کمترین آگاهی ندارند ، زیستن را جز پر کردن شکم از هرچه بود نمی‌دانند ، هر یکی هرچه خواست می‌خورد ، هر کاری خواست می‌کند ، دستورهای پزشکان در نزد آنها افسانه است. اگر یکی بیمار شد بجای پزشک بنزد جادوگر یا دعانویس می‌رود. بیشترشان پاکیزگی را نمی‌شناسند و آنها که می‌شناسند بیش از این نمی‌فهمند که آبهای گندیده‌ی حوض خود را بیرون کشند و آن را به آب‌انبار همسایه راه دهند ، از آلوده گردانیدن آبهای روان خودداری نمی‌کنند ، پروایی به تندرستی دیگران نمی‌نمایند.[1]

این مَثَلِ نیکیست. زندگانی اجتماعی نیز بهمین‌گونه از دو راه تواند بود : یکی آنکه **آدمیان جهان را تا آنجا که راه باز است بشناسند و حقایق زندگانی را که بسیار ارجدار است بدانند ، هر کس آسایش خود را در آسایش دیگران دیده در کارهایش تنها سود خود را بدیده نگیرد ، آبادی جهان و آسایش جهانیان را آرمان خود سازد ، با بدیها و بیماریها همیشه در نبرد باشد ، از دروغ و دغل و ستمگری و رشک و مانند اینها خود را دور دارد ، خردها نیرومند بوده جهانیان همه از روی خرد زندگی کنند ، در هر توده‌ای آیین خردمندانه روان باشد ـ این زندگانی ، زندگانی دینیست. ما دین اینگونه زیستن را می‌گوییم.**

یک راه دیگر اینست که مردم دربند شناختن جهان و پی بردن بحقایق زندگی نباشند و هر کس همانکه سر برافراشت دنبال هوسهای خود را گیرد و هر کس جز دربند سود خود نباشد. توانایان ناتوانان را لگدمال گردانند ، هر گروهی باندیشه‌های دیگری گرایند و فلسفه‌های دیگری برای خود

۱ـ یکی از چیزهایی که به فهم بهتر سخنان بالا یاری می‌کند پیشامد بیماری کوید ـ ۱۹ است. مردمان در سراسر جهان دو دسته هستند : یک دسته رعایت دستورهای پزشکی و شیوه‌نامه‌های بهداشتی می‌کنند و دسته‌ی دیگر که به اینها بی‌پروایند. آن دسته دیگران را به بیماری و گرفتاری دچار نگردانیده از خود نیز نیک نگاهداری می‌نمایند. ولی این دسته با جان خود بازی کرده ، هم دیگران را دچار بیماری و گرفتاریها می‌گردانند. کدام رفتار به آسایش و خوشی و امیدواریها می‌انجامد؟! کدام رفتار زندگیها را تلخ گردانیده مرگ و اندوه و بدبختی به ارمغان می‌آورد؟!

پدید آورند. چه توده‌ها و چه افراد بجای همدستی با یکدیگر همیشه در کشاکش باشند ، خردها ناتوان گردیده آیین خردمندانه‌ای برای زندگانی درمیان نباشد. این زندگانی ، زندگانی بیدینی است. ما بیدینی جز این را نمی‌شناسیم.

در اینجا هم می‌توان از ایرانیان مثَل آورد. انبوه ایرانیان از دین بی‌بهره‌اند. زیرا جهان را نمی‌شناسند ، از حقایق زندگانی بی‌بهره‌اند ، هر کس جز درپی سود خود نیست ، یک آیین بخردانه درمیان نمی‌باشد.

در این توده هیچ یکی از شئونات زندگانی ، از کشاورزی ، کار و پیشه ، زناشویی ، فرهنگ ، حکومت ؛ بمعنی راست خودش شناخته نشده است.

برای مثَل می‌گویم : کار یا پیشه برای راه افتادن زندگانی توده‌ایست. بیست‌ملیون مردم که در یکجا زندگی می‌کنند باید هر دسته‌ای از ایشان به یک کاری یا پیشه‌ای پردازد تا نیازمندیهای زندگی بسیجیده گردد و چرخ زندگانی راه افتد. ولی در ایران کار را باین معنی نمی‌شناسند ، کار یا پیشه را برای روزی درآوردن می‌شناسند. اینست از هر راهی که توانستند روزی درآورند خودداری نمی‌نمایند. هیچ کس در کار یا پیشه‌ی خود دربند راه افتادن زندگانی توده‌ای نیست.

می‌بینید فلان مرد می‌آید بنزد شما و چنین می‌گوید : «دست مرا در یکی از این اداره‌ها بند کنید ، من هم یک لقمه نانی خورم». کار را جز برای خوردن یک لقمه نان نمی‌شناسند. فلان آهنگر از پیشه‌ی سودمند خود دست برداشته در یکی از مدرسه‌های قم بطلبگی ، یا بهتر گوییم بمفتخواری می‌پردازد و چون می‌پرسند با پیشانی باز می‌گوید : «مگر مقصود گذران نیست؟.. گذران من در اینجا بهتر است. از وجوهات بیشتر از آهنگری عاید من می‌شود». فلان پزشک که باید بدرد مردم خورد و در هر کجا که نیاز به پزشک بیشتر است آنجا را برگزیند از تهران بیرون نمی‌رود. چرا که اینجا عایداتش بیشتر است.

در نتیجه‌ی همینست که در این کشور صدها کارها و پیشه‌های بیهوده ـ کارها و پیشه‌هایی که

نیاز بآنها نیست ـ پیدا شده. باز در نتیجه‌ی همینست که در این کشور دو ثلث بیشتر زمینها خشک افتاده و سرزمینی باین پهناوری بدادن خواربار بیست‌ملیون مردم توانا نیست.

باز برای مثل می‌گویم : مشروطه یا دمکراسی بهترین شکل حکومت است. حکومت در معنی راستش همان مشروطه است. امروز برگزیده‌ترین و سرفرازترین توده‌ها درمیان خود این شکل حکومت را روان گردانیده‌اند. ولی در ایران چهل سالست که مشروطه روان گردیده و هنوز هزاریک مردم معنی آن را نمی‌دانند. هنوز فلان واعظک نافهم و بَهمان حاجی انباردار زبانش بریشخند و بدگویی باز است.

آیا این نتیجه‌ی چیست؟.. این نتیجه‌ی آنست که این مردم از حقایق زندگی بی‌بهره‌اند. نتیجه‌ی آنست که معنی زندگانی توده و کارهای همگانی و حکومت را نمی‌دانند. نتیجه‌ی آنست که مغزهاشان آکنده از هزارها گمراهی و نادانیست.

اینها مثلهای کوچکیست. **بیدینی در نزد ما اینهاست. بیدینی همینست که مردمی زندگانی اینجهانیشان را راه نمی‌توانند انداخت و با اینهمه نعمتهای خدادادی پست‌ترین زندگانی را می‌گذرانند و با چنین حالی دم از دین و خداشناسی می‌زنند و سخن از آبادی جهان آینده می‌رانند.**

کوتاه‌سخن : دینی که ما می‌گوییم باین معنیست. دوباره می‌گویم : **دین شناختن معنی جهان و پی بردن بحقایق زندگانی و زیستن از روی خرد است.** چنانکه گفتیم این یک معنای بسیار ارجدار و بزرگیست و جهانیان بآنها نیاز می‌دارند.

الف ـ این معنی تازه‌ایست که شما به دین می‌دهید. دینهایی که بوده هیچ یکی باین معنی نیست. شما می‌گویید : «دین شناختن معنی جهان و پی بردن بحقایق زندگانی و زیستن بآیین خرد است». این جمله را در کتابهای خود تکرار می‌کنید. بسیار نیک ، ولی آیا کدام دین دارای این

معنیست؟!. مثلاً مذهب مسیحی ، آیا او معنی جهان را بمردم می‌شناساند؟!. آیا حقایق زندگی یاد می‌دهد؟!. آیا کشیشان یک راه خردمندانه بروی مسیحیان باز کرده‌اند؟!.

چرا دور می‌رویم و از دیگران سخن می‌رانیم. این مذهب که در کشور ماست کدام راهنمایی را در زندگانی بمردم می‌کند؟!.. کدام دستور خردمندانه بآنان می‌دهد؟.

ما چون نیک می‌نگریم و یکایک دینها را از دیده می‌گذرانیم چیزهاییست سربار زندگانی و مخالف خرد و دانش.

اینها را شما خودتان بیان کرده‌اید و من مقصودم این نکته است که موضوعی که شما بیان می‌کنید یک بحث بسیار مهم اجتماعیست ، پس چه لازم شده که نام آن را دین گزارید و دانشمندان را از خود رمیده سازید؟!.

شما یک رشته بیانات بسیار منطقی دارد. می‌گویید : در جهان حقایقی هست که مردمان باید آنها را درک کنند و در زندگی پیروی بآنها نمایند. می‌گویید : بشر دارای قوه‌ی عقلست که می‌تواند سود و زیان و نیک و بد را بشناسد و باید مردمان این قوه را در زندگانی راهنمای خود گردانند.

اینها بیاناتیست که شما مبتکر هستید و الحق دلایل قوی برای اثبات آنها اقامه می‌کنید ، مطالبیست منطقی و بنفع جهان که مسلماً پیش خواهد رفت. اما سخن در اینجاست که چرا نام دین بآنها می‌گزارید؟!. اینها کجا و دین کجاست؟!.

شما با این رفتار خود از یکسو دانشمندان را از خود دور می‌گردانید و از یکسو ملاها و مردم عامی بازاری را بدشمنی خود تحریک می‌کنید. بعقیده‌ی من اگر شما نام دین نبرده بودید پیشرفت کارتان ده برابر حالا بود.[1]

آن خانم اروپایی که کتاب شما را همراه خود به فرانسه آورده بود و با من می‌خواند گفت :

۱ـ این گفته ها نشانیست از رمش درسخواندگان و اروپادیدگان از دین در نخستین سالهای پادشاهی محمدرضاشاه. ده سال پیشتر ، چون کسروی سخن از دین آغاز کرد این رمش باز هم بیشتر بوده. پاسخ نویسنده باین گفته‌ها می‌آید و خواهید دید چرا (در چنان زمانی) بنام دین بکوشش پرداخته.

کوششی که این مرد ایرانی در راه نیکی جهان می‌کند و مقام بشریت را بالا می‌برد جهاد بسیار مقدسیست که می‌کند.

این سخن مایه‌ی سرفرازی من شد ، و اکنون چه اندازه مایه‌ی افسوسست که در ایران این کوششهای شما را به زننده‌ترین صورتی در ذهن عوام جلوه‌گر گردانیده‌اند. گاهی گفته‌اند دعوای نبوّت می‌کند. گاهی گفته‌اند قرآن می‌سوزاند. پست‌ترین توهینها را بشما کرده‌اند. چند روز پیش در حمام دیدم دلاک که کیسه به تن می‌کشد سخن از شما رانده از من می‌پرسد : «آقا ! می‌گویند پیغمبر تازه‌ای پیدا شده بود کشته‌اند». من درماندم که چه گویم و بیاد گفته‌ی آن خانم اروپایی افتاده پیش خود شرمنده شدم.

د ــ این موضوع جداییست و من باید بآن پاسخ دهم. باید دانست ما اصرار نداریم که بکوششها و راه خود نام دین گزاریم. ما به نتیجه بیشتر علاقه‌مندیم تا به نامگزاری. ما حقایقی را روشن می‌گردانیم و شاهراهی برای زندگانی جهانیان باز می‌کنیم که می‌توان آن را «شاهراه رستگاری» یا «زندگانی پاک» یا «آیین خرد» یا مانند اینها نامید. اگر رمش دانشمندان از نامست چاره‌اش بسی آسانست.

اما اینکه ما نام دین برده‌ایم بجهاتی است که اینک برخی را یاد می‌کنم :

نخست : ما درمیان کوششهای خود چنانکه حقایق را روشن می‌گردانیم ، گمراهیها و بدآموزیها را که جلوگیر حقایقست نیز دنبال می‌کنیم. و چنانکه شما می‌دانید در برابر بیشتر آنها کتابها نوشته‌ایم. نبرد با نادانیها و گمراهیها خود موضوع مهمیست. **یک حوض تا از لجن پاک نشود آب پاکیزه بروی آن بستن نتیجه نتواند داشت.** اکنون سخن در آنست که در کشور ما بیشتر گمراهیها بعنوان دینست. سیزده یا چهارده کیش گوناگون که هست و ما همه را گمراهی و بدآموزی می‌شناسیم هر کدام به دینی بستگی دارد. از اینرو ما ناچار بوده‌ایم از دین بسخن پردازیم و معنی راست آن را روشن گردانیده بهمه نشان دهیم که این کیشها که هست با دین ناسازگار است ، دین از

آنها بیزار است ، همه‌ی آنها بوارونه‌ی دینست. این کاری بود که ناچار بوده‌ایم بکنیم.

در هر موضوعی که اشتباهات و اختلافات بسیار بود برای حل قضیه باید موضوع را نیک روشن گردانید و حقیقت آن را بیرون آورد.

دوم : این راستست که این کیشها که هست هیچ یکی با آن معنای راست دین سازگار نیست. اینها نه تنها بمردمان حقایق یاد نمی‌دهند از حقایق دورشان می‌گردانند و خردها را بسیار پست می‌شمارند ، اینها درست بوارونه‌ی دینست.

چیزی که هست بنیادگزاران اینها یا برانگیختگانی که بنیاد دین گزارده‌اند ، هر یکی از ایشان جز این معنی راست را نخواسته‌اند.

باینمعنی هر یکی از آنها در زمان خود ، **باندازه‌ی اقتضای زمان** ، بشناسانیدن حقایق زندگانی و تکان دادن بفهمها و خردها کوشیده‌اند و منظورشان جز نظم دادن بزندگانی اجتماعی نبوده است.

این را اروپادیدگان و درسخواندگان بآسانی نتوانند پذیرفت. ولی در نزد ما مسلم است.

مثلاً همان مسیح که گفتگو از دینش رفت ، بیگمان منظور او از برخاستن و کوشیدن و رنج کشیدن بیان یک رشته از حقایق زندگانی و راه نمودن مردمان بسوی آنها و بتکان آوردن خردها بوده است.

از انجیلها که در دست ماست این را بآسانی نتوان فهمید. آنها بسیار دور از این معنیست. لیکن باید دانست این انجیلها صد سال پس از مرگ مسیح نوشته شده. قدیم‌ترین آنها هفتاد سال فاصله از زمان مسیح داشته است.

این خود داستان شگفتیست که مسیح باآنکه در زمان تاریخ برخاسته و در آن زمان ، هم رومیان و هم یهودیان تاریخشان روشن است ، با اینحال سرگذشت مسیح تاریکست و ما او را بسیار کم می‌شناسیم.

آنچه دانسته شده مسیح مرد بسیار مؤثری بوده و بشاگردان خود تأثیر بی‌اندازه داشته ، و چون

با آن شکنجه‌ها و رنجها که در تاریخ بیمانند است کشته شده این مظلومی او شاگردانش را چندان به هیجان آورده که می‌توان گفت دیوانه‌شان گردانیده و دلهاشان پر از آتش ساخته که هر زمان بگزافه‌ی دیگری درباره‌ی مسیح گراییده غلوهایی پیاپی کرده‌اند : فرزند خدایش خوانده‌اند ، از گور برانگیزانیده بآسمان عروجش داده‌اند و در دست راست خدایش نشانده‌اند ، افسانه‌ی کفاره را برایش بافته‌اند ، معجزه‌ها برایش ساخته‌اند ، از آغاز کودکی تا انجام زندگی سرگذشتش را پر از افسانه و گزافه گردانیده‌اند. بدینسان تاریخچه‌ی او را سراپا تاریک ساخته‌اند.

داستانهای بسیاری در این انجیلهاست که از خرد دور است و تاریخ هم از آنها آگاهی ندارد. مثلاً رسیدن سه تن ایرانی به بیتُ‌اللَحم[1] در شب زایش مسیح برای نماز بردن باو ، کشتن هیریدوس حکمران یهود کودکان شیرخور را و مانند اینها چیزهاییست که تاریخ بیکبار از آنها ناآگاهست. در حالی که چنین چیزها اگر رخ دادی آوازه‌اش بهمه جا رسیدی و در تاریخها انعکاسی یافتی.

به هر حال این انجیلها پر از افسانه‌هاست. آنچه در آنها از مسیح است آن اندرزهاست که آنها نیز هفتاد سال زبان بزبان نقل شده تا بروی کاغذ آمده.

با همه‌ی اینها **از همان انجیلها پیداست که منظور مسیح از آن برخاستن و کوشیدن ، واداشتن مردمان به نیکوکاری و برانگیختن آنان بهمدستی با یکدیگر و کشتن خوی پست خودخواهی در درونهای ایشان بوده است.**

این خود جُستار[=مبحث] بسیار مهمیست که آدمی دارای دو سرشت جانی و روانیست. و **یک گام بزرگ در راه نیکی جهان اینست که روانها نیرومند گردد و زندگانی آدمیان از روی خواهشها و دریافتهای این سرشت باشد.** ما این جُستار را در جاهای دیگر بتفصیل بازنموده‌ایم.[2] در اینجا مقصود آنست که کوششهای مسیح در همین زمینه‌ی نیرومندی روانها بوده.

از همان انجیلها این اندازه پدیدار است.

۱ـ شهریست در یک فرسنگی جنوب اورشلیم.

۲ـ کتابهای «ورجاوندْبنیاد» بخش یکم ، «در پیرامون روان» (کسروی)

کوتاه‌سخن آنکه بنیادگزاران دینها ، دین را بهمین معنی که ما بآن می‌دهیم می‌شناخته‌اند و هر یکی از آنان باقتضای زمان خود در همین زمینه که ما می‌کوشیم کوشیده است و این جهت دیگر بوده که ما را ببردن نام دین ناچار گردانیده. **خواسته‌ایم بگوییم این رشته کوشش از نخست بوده است و پس از این هم خواهد بود. خواسته‌ایم بگوییم دینها نیز جز در همین زمینه نبوده و آنها نیز جز نیکی جهان و زندگانی جهانیان را نخواسته‌اند.**

اما اینکه نام دین بردنِ ما ، ملایان را بعداوت تحریک کرده که مردم پستِ عامی را برمی‌آغالانند[1] و شما افسوس می‌خورید که در برابر کوششهای بسیار ارجدارِ ما چنین رفتار پستی را مشاهده کرده‌اید ، ما اگرهم نام دین نبرده بودیم آنها این رفتار را کردندی. در جایی که ما می‌کوشیم این کیشهای گوناگون را از میان برداشته مردم را از پراکندگی بازرهانیم ناچاریست که آنها بدشمنی پردازند و چون راه دیگری نمی‌شناسند از این راه پیش آیند.

مگر تنها در زمینه‌ی دینست. ما درباره‌ی شعر و ادبیّات سخنانی می‌گوییم که همه حقایقست و می‌بینیم در آنجا نیز کسانی همین رفتار پست را می‌نمایند و بسخنان بیفرهنگانه می‌پردازند. این نمونه‌ای از آلودگی این توده است.

ج ـ اجازه دهید سئوالی هم من بکنم. بگفته‌ی آقای «الف» این معنایی که شما به دین می‌دهید چیز تازه‌ایست. با آن بیانی که کردید من جای ایراد نمی‌بینم. ولی می‌خواهم بپرسم : آیا اعتقاد بخدا و اعتقاد به آخرت جزو دین نیست؟!.

ب ـ من هم می‌خواستم همین سئوال را کنم.

د ـ اعتقاد بخدا و اعتقاد به آخرت هر دو از دین است. ما در شناختن جهان ناچاریم به هستی خدا اقرار کنیم. بخش بزرگی از شناختن جهان همینست که ما بدانیم **این دستگاه بیهوده نیست**

۱ـ برآغالانیدن = بهایهوی و دشمنی برانگیختن

و درو نظم و سامانی هست و دست آفریدگاری درمیان می‌باشد.

یکی از کشاکشهای ما با فلسفه‌ی مادّی در همین زمینه است. شما اگر کتاب «ورجاوندْبنیاد» را بخوانید در آنجا در این زمینه استوارترین دلیل ذکر شده است.

همچنان درباره‌ی آخرت ، ما چون بگوهر آدمی پی ببریم خواهیم دید آدمی همین کالبد مادّی نیست و درو دستگاه دیگری بنام روان می‌باشد و مانعی نیست که این دستگاه پس از نابودیِ کالبدِ مادّی بازماند و در جهان دیگری زندگی بسر برد ، در این باره هم ما کتابهایی نوشته کوششهای بسیار بکار برده‌ایم.

ولی در این زمینه نکته‌های مهمی هست. خداشناسی آن نیست که خدایی تصور کنند و هرچه دلشان خواست باو نسبت دهند. در ایران یکی از گمراهیها همینست. خدایی تصور کرده‌اند و هرچه دلشان خواست باو نسبت می‌دهند. خدا افزارهای هوسهای آنهاست.

سه سال پیش از این که در نتیجه‌ی جنگ آلمان و روس در ایران گرانی و نایابی پدید آمد و مردم دچار گرسنگی گردیدند ملایان که از داستان برداشته شدن چادر و چاقچور دلتنگ می‌بودند فرصت یافتند و در بالای منبرها رو بزنان گردانیده چنین می‌گفتند : «خانمها دیدید روتان باز کردید و خدا بخشم آمد و بلا فرستاد». این را در همه جا می‌گفتند.

ببینید بخدا چه نسبت می‌دادند. ببینید خدا در اندیشه‌ی آنها چه چیز است. آنان خدایی تصور کرده‌اند و چنین می‌پندارند که در آسمان یا در عرش نشسته تنها نگران ایرانست که همانکه یک گناه از مردم اینجا دید بخشم آمده بلا بر ایشان می‌فرستد ، و هرگاه که پشیمانی نمودند و به لابه و زاری پرداختند خشمش فرونشسته بلا از آنان برمی‌گرداند. آنگاه عدالت در دستگاه خدا نیست. زنهای تهران رو باز می‌کنند و خدا بگناه آنان بلایی می‌فرستد که بیش از همه دامنگیر خانواده‌های بینوای بوشهر و بندرعباس می‌گردد. اینست نمونه‌ای از خداشناسی این مردم. با این گمراهیها و نادانیهاست که می‌آیند و با من می‌نشینند و سخن از دین می‌رانند.

بعقیده‌ی اینان خدا از یکسو پیغمبری فرستاده و احکامی پدید آورده و بگناهکاران مجازاتها قرار داده و برای تأکید «وَ مَن يعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يرَهُ»[1] فرموده و از یکسو چون امام‌حسین کشته شده بیکبار احکام خود را بهم‌زده و دستور فرستاده که هر که باو گریه کرد گناهانش همه آمرزیده شود ، اگرچه بشماره‌ی ریگهای بیابان باشد[2]. یک روز آن را کرده و یک روز این را.

یک گمراهی بزرگ دیگر نکوهشهاییست که از جهان می‌کنند. چنین وامی‌نمایند که خدا اینجهان را دشمن داشته است و مرد خداشناس و نیکوکار کسیست که باینجهان و زندگانی آن ارج نگزارد و دامن از خوشیهایش درچیند.

جای حیرت است که چنین نسبتی را بخدا می‌دهند. تو گویی اینجهان را خدا نیافریده و یا او آفریده و پشیمان گردیده. وگرنه بهر چه آن را دشمن می‌دارد؟!.

این گمراهی چندان بزرگ است که من اگر بخواهم زیان آن را شرح دهم باید دو ساعت بیشتر سخن رانم. **این نتیجه‌ی همانست که ما می‌بینیم ایرانیان بجهان با دیده‌ی تحقیر می‌نگرند. نمی‌گویم آن را ترک می‌کنند و یا از خوشیهایش دامن می‌چینند. خیر ، این کار نشدنیست. می‌گویم آن را خوار می‌دارند و بی‌پروایی می‌نمایند و بکارهای بزرگ برنمی‌خیزند. داستان آنان داستان کسی است که در خانه‌ای عاریتی نشیند که بآبادی آنجا نپردازد و به روز گذرانیدن قناعت نماید.**

در این چند روزه سخنی شنیده‌ام که چون مثل نیکی باین گفتگوی ماست می‌خواهم آن را یاد کنم :

در هفته‌ی گذشته که من در بیمارستان دکتر رضانور بودم و سه روز در آنجا ماندم در آن سه

۱ـ معنی : هر که باندازه‌ی ذره‌ای بدی کند سزایش بیند. (سوره‌ی زلزال ، آیه‌ی ۸)

۲ـ درباره‌ی آمرزش گناهان با گریه بر حسین حدیثها هست. برای مثال : «کسی که بیاد امام‌حسین باندازه‌ی بال مگسی اشک از چشمانش روان گردد ثوابش بر خداست و خدا به کمتر از بهشت برای او خشنود نمی‌گردد». بحارالانوار ، ج۴۴ ، ص۲۹۱ ؛ یا «اگر گریه کنی بر حسین که اشک روان گردد خدا همه‌ی گناهان کوچک و بزرگ ترا بیامرزد ؛ چه کم باشد ، چه بسیار» وسائل الشیعة ، ج۱۴ ، ص۵۰۲

روز ، دیدن بیمارستان و کارهای آن برای من مایه‌ی دلخوشی و شادمانی بود و می‌توانم گفت که از رنج و دردم می‌کاست. جوانی باروپا رفته و ۱۵ سال درس خوانده و دانش اندوخته و چون خواسته بازگردد یک رشته ماشینها و افزارها که ما نداشته و یا کم داشته‌ایم با خود آورده و سرمایه ریخته و چنین دستگاهی برپا گردانیده که می‌توانیم ما نیز از پیشرفتهایی که در زمینه‌ی پزشکی و چاره‌ی بیماریها رخ داده استفاده کنیم. می‌توانیم از معجزه‌های دانش بهره یابیم. می‌توانیم بهنگام گرفتاری رو به بیمارستان آورده پس از چند روزی آسوده و تندرست بخانه‌های خود بازگردیم.

در آن چند روز با آشنایانی که بدیدنم می‌آمدند بارها باین گفتگو پرداختیم و به بلندی اندیشه و روشنی فهم پدر دکتر که او را برای درس خواندن باروپا فرستاده و سپس با فروش املاک خود سرمایه برای تأسیس بیمارستان داده آفرین خواندیم.

بارها بجوانان می‌گفتم : کارهای نیک اینهاست ، آن کارهایی که مایه‌ی خشنودی خدا تواند بود این کارهاست.

می‌گفتم : مادری که با دلی لرزان و هراسان ، دست فرزند ناتندرست خود را گرفته باین بیمارستان می‌آورد و پس از چند روزی که فرزندش بهبود می‌یابد با دلی پر از شادی و خشنودی دست او را گرفته از بیمارستان بیرون می‌رود ، **من در جهان لذّتی بالاتر و بهتر از دیدن این شادی و خشنودیِ آن مادر نمی‌شناسم. زهی مردی که از دانش خود چنین دستگیریهایی بمردم تواند کرد.**

این بود سَهِشهای[=احساسات] من در آن چند روز. پس از بازگشتن از بیمارستان که دو روز پیش از این برای گرفتن دستور دوباره بآنجا رفتم چون نشستم دوباره آن سخنان بمیان آمد. یکی از پزشکان بیمارستان (آقای دکتر تقوی) چنین گفت :

«اینها احساسات شماست. دیگران می‌آیند و این دستگاه را می‌بینند و بجای تشویق بدلسرد گردانیدن ما می‌کوشند. می‌آیند و استفاده‌هاشان می‌کنند و هنگام رفتن بگفته‌ی عوام یک چیز هم

طلبکار می‌شوند. همین امروز در اینجا داستانی رخ داده. یک حاجی آخوندی از تبریز آمده بود. در اینجا خوابید و معالجه شد و شفا یافت و امروز که می‌خواست برود با من بسخن پرداخته چنین گفت : اینها شکوه و جلالِ مجازیست. شکوه و جلال حقیقی در آن دنیا در بهشت است.

سپس آغاز کرد بتوصیف بهشت. از جمله چنین می‌گفت : آدم روی تخت می‌لمد و استراحت می‌کند ، از درختها و دیوارها آواز موسیقی می‌شنود ، شیر و عسل از نهرها جاریست ، دست می‌اندازی چند تا حوری می‌گیری و به بغل خود می‌چسبانی. این دنیا برای کفار است ، برای ماها نیست ، «اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ».[1]

معنی این حرفهای حاجی آخوند آن بود که ما که درس خوانده‌ایم و پزشک شده‌ایم و در اینجا به بیماران معالجه می‌کنیم و با امراض مبارزه می‌نماییم اینها کارهای دنیاییست و پیش خدا ارزشی ندارد و ما در آخرت بی‌بهره خواهیم بود.

این بود بیانات آقای دکتر تقوی که من از شنیدن آن نزد خود شرمنده گردیدم. ببینید بخدا چه نسبتهایی می‌دهند. ببینید تا چه اندازه از حقایق زندگانی بی‌بهره‌اند. «اینجهان برای کافرانست برای ما نیست». یکی نمی‌پرسد چرا؟!. شما این را از کجا می‌گویید؟!.

ب ــ مگر «اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ» حدیث نیست؟ پیغمبر نفرموده؟

د ــ بیگمان پیغمبر چنین سخنی نفرموده. پیغمبر اگر دنیا را برای کافران می‌دانسته پس آن کوششها برای نیکی زندگانی مسلمانان و آسایش آنان بهر چه بوده؟!. پس آن جنگها و کشورگیریها چه معنایی داشته؟!.

ج ــ مذمّت دنیا در قرآن هم آمده است.

د ــ آنچه در قرآن آمده نکوهش از آزمندیست. مقصود آنست که مردم درپی پول‌اندوزی نباشند و جلو آز خود را گیرند. همین امروز آزمندان بسیاری هستند که کارخانه دارند و یا ببازرگانی

۱ـ معنی : این جهان زندان دیندار (مؤمن) و بهشت بیدین (کافر) است.

می‌پردازند و یا دهداری می‌کنند و آرزوشان جز پول‌اندوزی نیست. بجای آنکه از کار و پیشه‌ی خود پیشرفت زندگانی توده‌ای را بخواهند و دربند آسایش مردم باشند جز دربند پول انباشتن نمی‌باشند و در راه آز ، هزارها خاندان را لگدمال می‌گردانند. اینها آسیبی برای زندگانی هستند و درخور نکوهش می‌باشند. در قرآن و دیگر کتابهای دینی نیز از آنها نکوهش رفته است.

ولی این جز از نکوهش جهان و زندگانیست که بزبان ملاها افتاده است. این جز از آنست که کسی به بیمارستان و پزشکی و کارهای بسیار ارجدار پزشکان ارج نگزارد و بدانسان سخن‌پردازی و زباندرازی کند.

اینها چون خودشان بکارهای نیک نمی‌پردازند و جز مفتخواری و شکم‌پروری هنری ندارند می‌خواهند دیگران را هم از نیکوکاری بازدارند.

آمدیم بر سر اعتقاد بآخرت ، در آن زمینه هم ایرانیان دچار گمراهیهای بسیارند که اگر من بخواهم در آن باره سخن رانم دو سه ساعت خواهد کشید. یک موضوع را برای نمونه یاد می‌کنم :

در زمانهای باستان که دینی در جهان نبود و مردم گرفتار بت‌پرستی بودند یکی از گمراهیهای ایشان این بود که می‌پنداشتند کسی که مرد و او را بگور سپاردند در زیر خاک با همان تنش زنده گردد و در همان گور بزندگانی پردازد. آخرت یا جهان دیگر را در زیر خاک می‌پنداشتند.

در نتیجه‌ی این گمراهی بود که چون کسی می‌مرد ظروف و دیگر افزارها با او بخاک می‌سپردند ، خوردنیها جا می‌دادند ، با پادشاهان جواهرات و زینت‌افزارهای آنان را همراه می‌گردانیدند. اکنون که کاوشهایی می‌شود گاهی از برخی گورها چندان جواهر و افزار بدست می‌آید که باید آن را گنجینه نامید.

در برخی توده‌ها گمراهی شکل بدتری داشت. زیرا چون پادشاهی می‌مرد زنها و کنیزان و غلامانش را کشته با او بزیر خاک می‌سپردند و با اسبهایش همان رفتار را می‌کردند ، چرا که پادشاه در آنجهان زیر خاکی تنها نباشد و پیاده نماند و اسب و خدم و حشم داشته باشد.

مغولان این رفتار زشت را داشتند که چون به ایران آمدند همین رفتار بسیار زشت را در اینجا نیز بهنگام مرگ یکی از پادشاهانشان (گویا هُلاکو باشد) بکار بستند و زنان و مردان بیگناهی را در دخمه‌ی او جا داده زنده بگور گردانیدند.

هنگامی که کلمبوس[1] آمریکا را کشف کرد این عادت درمیان برخی از بومیان آنجا رواج داشت. هواناقاپاق[2] پادشاه نیمه‌وحشی پرو که مرده بود بیش از هزار تن را کشته با او زیر خاک سپرده بودند.

همچنان هشتاد سال پیش از این که اروپاییها تازه به آفریقا چیره می‌شدند این عادت را درمیان برخی از قبایل وحشی آنجا با شکل بسیار فجیعی در جریان یافتند.

پیداست که اینها جز نتیجه‌ی نادانی و گمراهی نیست. زیرا بیگفتگوست که کسی که زندگانیش در اینجهان پایان یافته می‌میرد تن او لاشه می‌گردد که چه در زیر خاک باشد و چه در روی خاک عفونت پیدا کرده از هم پاشیده می‌شود. آنچه زنده تواند ماند روان اوست و هر کاری که ـ از پاداش یا کیفر ـ تواند بود روان را تواند بود. روان هم در اینجهان مادّی نیست. از خوردنیها و پوشیدنیهای اینجهان مادّی بیکبار دور است. دینها که از روان گفتگو کرده‌اند از خوشیهای او در جهان دیگر گفتگو کرده‌اند.

به هر حال زنده گردیدن تن در زیر خاک و متنعّم شدن آن با لذتهای مادّی جز پندار بسیار بیخردانه نبوده است و نتواند بود و تشریفات برای تن بی‌روان یا لاشه جز از نافهمی و کوردرونی سر نتواند زد.

چیزیست بسیار آشکار : کسی که مرده تن او لاشه گردیده ، و چنانکه گفتیم جز بدرد گندیدن و از هم دررفتن و فروریختن نخواهد خورد.

اینست دینها دستور داده‌اند که آن را در زیر خاک نهان گردانند که هم در بیرون نباشد و آبرویش محفوظ ماند و هم مردم از بوی بد او آزار نبینند و بیماریها پدید نیاید.

۱ـ Christopher Columbus

۲ـ Wayna Qhapaq (Huayna Capac)

دفن مرده یا بزیر خاک سپردن آن معنایش اینست. معنایش او را ببهشت یا بدوزخ فرستادن نیست. اگر بجای آن بسوزانند سوزانیده‌اند. از دیده‌ی دین باکی نیست.

اکنون سخن در آنست که ایرانیان در همین زمینه ، گمراهیهای بیخردانه‌ی بت‌پرستان باستان را نگه داشته‌اند و چنین می‌پندارند که مردگان در زیر خاک جهانی دارند ، بهشت و دوزخ در آنجاست ، کیفر یا پاداش که خواهد بود به همان تن‌هاست ، و از بس در این نادانی و گمراهی خود پافشارند دستور دین اسلام را درباره‌ی دفن مردگان از معنای خود بیرون برده با این گمراهی سفیهانه‌ی خود انطباق داده‌اند.

البته ایشان این را نخواهند پذیرفت و این گفته‌ی ما را تهمتی درباره‌ی خودشان خواهند پنداشت. ولی رفتارشان حقیقت را نیک نشان می‌دهد و شما خواهید توانست از سنجش کارهای آنان به ته مغزشان پی برید.

یکی از باورهای ایرانیان درباره‌ی مردگان اینست که چون یکی را بخاک سپردند دو تن فرشته یکی منکر دیگری نکیر ، با گرزهای آتشین در دستهاشان ، بالای سر او حاضر خواهند شد و برای آنکه اندازه‌ی ایمانش را بفهمند پرسشهایی از او خواهند کرد ، یکایک ارکان دین را خواهند پرسید ، گرزهای آتشین را در برابر چشمش بتکان آورده خواهند پرسید : «من ربک؟ من نبیک؟ من ائمتک؟.. هل الجنة حق؟.. هل النار حق؟.. هل الصراط حق؟.. هل المیزان حق؟..» ـ خدایت کیست؟.. پیغمبرت کیست؟.. امامانت کیست؟.. آیا بهشت راست است؟.. آیا دوزخ راست است؟.. آیا پل صراط راست است؟.. آیا ترازو راستست؟..

وای بحال کسی که ایمانش ضعیف است که از ترس زبانش بند آمده نخواهد دانست چه بگوید و گرزهای آتشین پیاپی بسرش فرود خواهد آمد.

برای کمک باینگونه مردگان ضعیف‌ایمانست که علماء موضوع تلقین را ایجاد کرده‌اند. کسی که مرده او را تنها نمی‌گزارند و یک ملا یا شیخ بالا سرش ایستاده باو یاد می‌دهد :

« یا عبدالله اذا جائک الملکان المقربان و سئلاک من ربـک لاتخـف و لاتحـزن و قـل الله ربـی و محمد نبیی ..»

این رفتاریست که با هر مرده‌ای می‌کنند و این درخورِ چند ایراد است :

۱) مگر دین تنها گفتن بزبان است که هر کسی همانکه توانسـت بـا زبـان پاسـخ دهـد دینـدار شناخته گردد؟!. دین مگر اسم شب است؟!. دین مگر جواز دم دروازه است؟!.

۲) دین مگر تنها برای آنجهان اسـت کـه دم دروازه یـادش دهنـد و روانـه‌اش گرداننـد؟!. چـرا نمی‌خواهند تا در اینجهانست دیندارش گردانند؟!.. اینان دین را به چه معنی می‌شناسند کـه چنـین رفتاری می‌کنند؟!..

۳) تلقین یا دین یاد دادن چرا به عربی؟!.. مگر زبان رسمی آنجهان عربی اسـت؟!.. مگـر تـرک و کرد و لر و مازندرانی و لاری همانکه مردند عرب می‌گردند و عربی می‌فهمند؟!..

۴) مگر پاداش و کیفر با تن است کـه پرسشـها از او مـی‌شـود؟!.. چـرا ایـن پرسشـها را از روان نمی‌کنند؟!.

می‌گویند : در آن هنگام روان هم به تن بازمی‌گردد.

می‌گویم : اگر باز خواستی گشت چرا بیرون رفته بود؟!.. آنگاه دلیل این چیست؟!. شما ایـن را از کجا می‌گویید؟!..

اینها ایرادهای بزرگی است و در اینجا مقصود ایراد آخری است. این بهترین دلیلست که عقیده‌ی این مردم درباره‌ی آخرت چیست و چنانکه گفتیم همچون بت‌پرستان کهن ، آخرت یا آنجهـان را در گور یا زیر زمین می‌شناسند. فرشته‌های خدا را بآنجا می‌کشانند ، عذاب نیز در آنجاسـت. کسـی کـه ایمانش درست است گور برای او بهشتی خواهد گردید و در آنجا بخوشی خواهد پرداخت. کسـی کـه کافر است یا ایمانش نادرست است گور پر از آتش گردیده همیشـه او را خواهـد سـوزانید. ایـن بـاور همه‌ی ایشانست و انکار هم نتوانند کرد.

یک رفتار زشت ایشان در این زمینه بردن استخوانهای مردگان از اینجا بآنجاست. استخوانها را بار می‌کنند و کاروان راه می‌اندازند. اسلام شکافتن گور (یا نبش قبر) را نهی کرده تا آبروی مرده نریزد و بزندگان آزاری نرسد. اینان برای آنکه نادانیهای بت‌پرستانه‌ی خود را بکار بندند دستور صریح اسلام را نادیده انگاشته‌اند. علماشان تجویز کرده‌اند (بلکه مستحب قریب بوجوب شمرده‌اند) که گورها را بشکافند و استخوانها را با صد رسوایی و مردم‌آزاری از شهری بشهری کشند.[1] چرا؟.. این کار را چرا می‌کنند؟.

برای آنکه تن مرده از فشار گور ایمن باشد ، نکیر و منکر بسرش نتوانند آمد. برای آنکه روز رستاخیز همانکه صور دمیده شد زودتر از دیگران به بهشت رود. درهای بهشت ، یکی از شهر قم ، دیگری از نجف ، دیگری از کربلاست. بهشت در زیر زمین است و درهایش نیز از اینجاهاست.



۳ــ استخوانهای مردگان را بار کرده به کربلا می‌برند

ب ــ من می‌خواستم بگویم اینها عقیده‌ی عوامست و بشما پاسخ دهم. مسئله‌ی تلقین جلوم را گرفت. تلقین را علما در کتابهاشان نوشته‌اند. نقل جنازه هم عادت عمومی است. من نمی‌دانم علما باین مطالب شما چه پاسخ می‌دهند؟!. اینها که تمامش راستست.

۱ـ شیخ جعفر کبیر در کتاب «کشف‌الغطاء» از مواردی که بیرون آوردن مرده از گور جایز است بحث می‌کند و جایز می‌داند که گورها را باز کنند و استخوان یا گوشت مردگان یا هر دوی آنها را بیرون آورند به نجف یا به کربلا و یا به بارگاه فلان امامزاده یا بَهمان عالم یا درویش نقل کنند. می‌گوید : اگر نبود که علمای ما آن را واجب ندانسته اند ، من حکم بواجب بودن می‌کردم. (از کتاب «گفت و شنید» سات ۱۶)

د ـ این عادتی شده که ما چون موضوعی را عنوان کرده ایراد می‌گیریم پاسخ داده می‌گویند : «این عقیده‌ی عوام است». این پاسخ از ریشه غلطست. این معنایش آنست که عوام هر عقیده‌ای داشت داشته است و بآنان ایراد نباید گرفت. بسیار نیک این عقیده‌ی عوام است. ما نیز از عوام گفتگو می‌کنیم ، بعقیده‌ی آنهاست که ایراد می‌گیریم. درباره‌ی آنهاست که می‌گوییم گمراهند ، نافهمند ، معنی زندگانی را نمی‌دانند ، باید براهشان آورد ، حقایق زندگانی را یادشان داد.

اگر مقصودشان آنست که اینها در اساس مذهب نیست باز جای ایراد است. زیرا **مذهب یک مردم همانست که دارند و بآن کار می‌بندند.** دین یا مذهب رخت نیست که دو دست باشد : یکی را در بقچه نگه دارند و دیگری را به تن کنند. مذهب ایرانیها همین پندارها و باورهاست که توده‌ی انبوه یا بگفته‌ی شما عوام در مغزهای خود جا داده‌اند و بآنها دلبستگی دارند و رفتارشان از روی آنهاست.

بارها دیده‌ام کسانی می‌آیند و چنین می‌گویند : فلان ایراد را که شما گرفته‌اید راست نیست. کتاب ما قرآنست. آیا در قرآن چنان اعمالی هست؟. می‌گویم : این سخن شما مانندهٔ آنست که ما چون براهزنی و تاراجگریِ شاهسون یا کرد ایراد بگیریم بگویند : «اینها در قانون اساسی نیست. کتاب کشور ما قانون اساسیست. آیا در آن اجازه‌ی دزدی یا راهزنی داده شده است؟!..»

جای حیرتست که رسوایی باین بزرگی را راه انداخته‌اند : گورها را می‌کنند و استخوانهای مرده را بیرون می‌آورند و بار اسب یا استر کرده یا در اتومبیل گزارده صدها فرسنگ راه می‌برند و از مرز گذرانیده بکشورهای بیگانه می‌رسانند و **بیست‌ملیون توده را سرافکنده‌ی جهان می‌گردانند** و چون پرسیده می‌شود عذر بدتر از گناه آورده می‌گویند : «آخر خواستیم از فشار قبر و سئوال نکیر و منکر در امان باشد». چنین کار زشت و نادانی پستی را صدها سالست کرده‌اند و می‌کنند و چون ما ایراد می‌گیریم و پاسخی نمی‌توانند داد چنین می‌گویند : «اینها که در قرآن نیست». تو گویی ما بقرآن ایراد گرفته بودیم.

یکی نمی‌گوید : «اگر در قرآن نیست پس چرا می‌کنید؟!.» نمی‌گوید : «در قرآن نیست. ولی در احادیث شما هست ، در کتابهای فقهی‌تان هست ، در کشف‌الغطاء شیخ جعفر کبیرتان هست که می‌گوید : «اگر اجماع مانع نبود من آن را واجب می‌گردانیدم.»

شما می‌گویید : «من نمی‌دانم علما باین مطالب شما چه پاسخ می‌دهند.» می‌گویم : پاسخی ندارند که بدهند ، چون پاسخی ندارند برای شورانیدن مردم هایهوی راه می‌اندازند که این دعوای پیغمبری کرده ، تهمت می‌بندند که اینها قرآن می‌سوزانند. گاهی یکی برخاسته چند جمله‌ی پوچی را بهم می‌بافد و هیاهو برپا می‌گرداند که پاسخش را دادم ، او را شکستم ، خدا را شکر که این فیروزی نصیب شیراز گردید[1]. برای چند سخنی که راه بهیچ جا نتواند برد اینهمه ارزش قائل می‌شوند.

اگر می‌خواهید بدانید چه پاسخی می‌دهند شما دو تن بنزدشان روید و همین داستان تلقین را بپرسید ببینید چه خواهید شنید.

بپرسید : داستان منکر و نکیر چیست؟!. مگر خدا از دینداری و بیدینی مردم آگاه نیست تا دو تن بازپرس فرستد؟!.

بپرسید : **مگر دین با زبانست که یکی همانکه بپرسشها پاسخ داد دیندار شناخته گردد؟!** بپرسید : مگر کرد و لر و مازندرانی و لاری همانکه مُردند عرب گردند؟!. بگویید : کسی اگر در زندگی دین داشته و باورهایی با خود بآنجهان برده دیگر چه نیازی باین یادآوری یا تلقین شماست؟!. اگر دین نداشته و باورهایی با خود نبرده چه سودی از این یادآوری یا تلقین شماست؟!.[2]

اینها را بپرسید تا بدانید چه رفتاری می‌کنند.

۱ـ اشاره به ملایی شیرازیست که به پندار خود به کتاب «شیعیگری» (داوری) پاسخ داده است.

۲ـ شیعیان دستگاهی از امامان و امامزادگان ساخته و پرداخته می دارند که آنان را گرامی داشتگان خدا شناخته و در حساب پاداش و کیفر چنین وامی‌نمایند که ایشان در دستگاه خدا برای پیروانشان «پارتی‌بازی» توانند کرد. دلیل این گفته پاک شدن گناهان با گریستن بر امام حسین و دیگر پندارهاییست که در کتاب «داوری» گوشه هایی از آن شرح داده شده. از سوی دیگر اینها خدا را آگاه از دلها نمی‌شناسند ، آگاه از آنچه می‌گذرد نمی‌دانند و اینست می‌پندارند می‌توان هر گناهی کرد و سپس با ظاهرسازیهایی او را فریفت. همین داستان تلقین ، استخوانهای مردگان بکربلا بردن ، با دلهای پر از گناه بزیارت گنبدها رفتن و انتظار شفاعت از ایشان در روز قیامت داشتن ، همه نشان می‌دهد که ایشان به چگونه خدایی باور دارند.

اینهمه هایهوی و بدرفتاری از آنجاست که بگفته‌های ما پاسخ ندارند. چون پاسخ ندارند و از آنسو نمی‌خواهند بپذیرند و دست از سودهای ناروا بردارند ناچار شده با صد زشتی هوچیگری راه می‌اندازند. ببینید تا چه اندازه زشتست که درمیان مردم نافهم تهران و تبریز و قزوین انتشار دهند که اینان قرآن می‌سوزانند ، عطار و بقال و یخفروش و دلاک گرمابه را بشورانند. آن شنیده‌اید که معاویه در صفین چون در کار خود درماند دست بدامن قرآن زد و برای پیشرفت آرزوهای بسیار شوم خود قرآن را بجلو امام علی‌بن‌ابیطالب کشید. اینها از معاویه بیشرمترند. **برای آنکه دکانهای مفتخواری را نبندند احترام قرآن را منظور نداشته چنین دروغی را انتشار می‌دهند. اینها همه از درماندگی و ناچاریست.**

این بتازگی رخ داده که یکی رفته و از یک ملای بزرگی پرسیده : «این جنازه بردن به قم و نجف برای چیست؟!.» آقا حدیث خوانده که یکی از درهای بهشت از قم و دیگری از نجف است. گفته : «آقا مگر بهشت در زیر زمین است که درش از قم یا از نجف باشد؟!. آنگاه مگر دیگران که در قم یا نجف بزیر خاک نروند به بهشت نخواهند رفت؟!. پس از همه‌ی اینها مگر در دستگاه خدا حساب نیست و نیکوکاری و بدکاری منشاء اثری نیست که هر که بدر بهشت نزدیکتر بوده زودتر جنبد خود را به بهشت اندازد و دیگران بمانند؟!. آقا از این سخنان برآشفته و چون درمانده بوده با پرخاش چنین گفته : «اینها سخنهای کسرویست شما از کجا یاد گرفتید؟!.» این بود پاسخ آن عالم بزرگ!.

اینهمه سخنها از آنجا برخاست که گفتم خداشناسی آن نیست که خدایی تصور کنند و هرچه خواستند باو نسبت دهند. **اینگونه خداشناسی با بت‌پرستی یکیست ، بلکه همان بت‌پرستیست.** خداشناسی هنگامی درستست که خدای راستین را شناسند و هر کاری بیهوده یا ناسزایی را باو نسبت ندهند. اینست ما بخداشناسی این مردم ارج نمی‌توانیم گزاشت. بلکه جز بت‌پرستشان نمی‌توانیم شناخت.

آنان گردن می‌فرازند و بخود می‌بالند کــه خداپرســتند ، ولــی در پســتی اندیشــه از بت‌پرستان کمترند. «خانمها دیدید روهاتان باز کردید خدا بغضــب آمــد و بــلا فرســتاد». اینســت نمونه‌ای از خداشناسی آنان.

درباره‌ی آخرت نیز همانست. یک آخرت پنداشتن و هزارها افســانه بــآن بســتن جــز گمراهــی و نادانی نیست. چند روز پیش در کتابی می‌خواندم کــه پــل صــراط هزارســاله راه اســت. ببینیــد چــه رسوایی‌ایست. کسی که چهل سال و پنجاه سال در اینجهان زیسته برای پس دادن حساب آن باید از روی پلی بگذرد که باریکتر از موست ، برنده‌تر از تیغ است ، هزار سال هم راه است. افسوس! افسوس!

شنیدنیست که پل صراط یک افسانه‌ی ایرانیست. در زبان عربــی «صــراط» بمعنــی راه اســت ، بمعنی پل نیست. این یکی از افسانه‌های ایرانیان بوده که روان مرده برای رسیدن به بهشت باید از پل «چنرت» گذرد. واژه‌ی «چنرت» را معرب گردانیده «صراط» ساخته‌اند و افســانه را درمیــان عقایــد اسلامی جا داده‌اند.

نکیر و منکر از پرسشهایی که خواهند کرد یکی هم درباره‌ی آنست : «هل الصراط حق؟.» آیا پل چنرت راستست؟! باید پاسخ دهد و بگوید : «و الصراط حق» (پل چنرت راستست).

برای خنده می‌گویم : در آغاز جوانی یکی از خویشانم مرده بود بــه تشــییع جنــازه‌اش رفتــیم. چون بخاک سپرده شد ملایی آغاز تلقین کرد و برای آنکه هنرنمایی کنــد چیزهــایی هــم از خــود می‌افزود. از جمله گفت : «و فشار القبر حق و سئوال المنکــر و النکیــر حــق؟.». یکــی از حاضــران بشوخی گفت : «و گرزهما الآتشین حق؟». با آنکه جای خنده نبود همه خندیدند.

ج ــ میزان که در قرآن آمده است ، بآن که ایراد نیست.

د ــ آنچه من بیاد می‌دارم در قرآن میزان باین معنی که جزو عقاید مردم است نیامده. در قــرآن در یک جا می‌گوید : «و مَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ» و البته مقصود فزونی ثواب است نه آنکه راستی را تــرازو بیاویزند و اعمال نیک و بد را بکشند. گذشته از آنکه اعمال نیک و بد کشیدنی نیست و اندازه‌ی عمل

را با کشیدن در ترازو معین نمی‌کنند. این کار بخدا توهین است. مگر خدا اندازه‌ی کارهای نیک یا بد بندگان خود را نمی‌داند که نیاز بکشیدن باشد؟!. به هر حـال تـرازو یـا میـزان نیـز بـآن معنـی کـه فهمیده‌ی مردمست جز پندار نتواند بود.

ب ـ نتیجه‌ی حرفهای شما آنست که ما هرچه عقیده داریم عامیانه است ، عکس حقایق اسـت. تعجب من از آنست که ما در پیش خود باین عقیده‌ها می‌نازیم.

هنگامی که در بازار نشسته‌ایم اگر یک فرنگی بیاید و رد شود در نظر ما حقیـر اسـت. چـرا کـه بیدین است ، کافر است ، او بیدینست و ما دین داریم ، من حالا می‌بینم که بکلی در غفلت بوده‌ایـم. دین را بآن معنایی که شما می‌گویید ما بیکبار از آن بی‌بهره هستیم.

یک موضوع دیگر که مرا شرمنده می‌گرداند آنست که آیا بر سر این عقیده‌های عامیانه است کـه با شما می‌جنگند؟!. بر سر اینهاست که گلوله به تنتان می‌زنند؟!. حقیقتاً مایه‌ی شرمندگی است.

ج ـ چیزی که مرا بسیار ناآسوده می‌گرداند آنست که عقایدی که بما یاد داده‌اند مخالف صـریح قرآنست. بگفته‌ی شما قرآن گفته است : «وَ مَن یعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یرَهُ». اینهـا مـی‌گوینـد : اگـر بزیارت رفتی از تمام گناهها پاک می‌شوی ، اگر گریه کردی تمام گناههایت آمرزیـده مـی‌شـود. اگـر وصیت کنی جنازه‌ات را بکربلا یا نجف برند از حساب و عذاب آسوده خواهی بود.

قرآن بما دستور می‌دهد که نیک و پاک باشیم و گناه نکنیم و اینها ما را وادار می‌کنند که هر گناهی که خواستیم بکنیم و راه فرار از مجازات را بما یاد می‌دهند.

علما همیشه منّت می‌گزارند که اسلام را حفظ کرده‌اند و حالا می‌بینیم که ما را بکلی از اسلام دور ساخته‌اند. من نمی‌دانم کدام اسلام است که آنها حفظ کرده‌اند.

ب ـ موضوع دیگری را می‌خواهم از شما بپرسم : درمیان گفته‌های خودتان دو سه بار یاد تهمت «قرآن‌سوزانی» کردید که بجمعیت شما می‌زنند. این مطلب را من هم بارهـا شـنیده‌ام. مـی‌گوینـد : «اینها قرآن می‌سوزانند.» این قضیه چیست؟ مطلب از کجا برخاسته؟.

د ــ قضیه آنست که این ملاها هر کجا که گیر کردند و چاره‌ای نتوانستند قرآن را پیش می‌کشند. **اینها شاگردان معاویه‌اند.** معاویه در جنگ صفین چون درمانده بود دست بدامن قرآن زد و کار خود را پیش برد. اینها آن را یاد گرفته‌اند. **اینها که دشمن قرآنند و نود درصد عقایدشان بضد قرآن می‌باشد برای پیشرفت کار خودشان همیشه قرآن را دستاویز قرار می‌دهند.**

این قضیه در تبریز سابقه پیدا کرده که ملاها هر زمان که در یک تنگنایی افتادند و راه پیدا نکردند هایهوی قرآن‌سوزانی راه اندازند و مردم عامی بازاری را بشورانند و خود را از تنگنا بیرون آورند. شما دو تن چون آذربایجانی هستید بیگمان از قضایا آگاهید.

در مدت سی سال سه بار این رذالت را در آن شهر تکرار کرده‌اند : یک بار سی سال پیش از این در زمان حکمرانی صمدخان مراغه‌ای بود. در آن زمان یک نفر بلژیکی بعنوان پیشکار مالیه‌ی آذربایجان به تبریز آمد و بگردن‌کلفتان که چند سال مالیات نپرداخته بودند سخت گرفت و مالیات خواست. از جمله امام‌جمعه‌ی تبریز که از انبارداران و دیهداران بزرگ بود سالیان دراز مالیات نپرداخته بود و پیشکار بلژیکی باو نیز سخت گرفت. امام‌جمعه بفشار افتاده نمی‌دانست چه کار کند و پی دستاویزی می‌گشت که مردم را بشوراند و قضا را دستاویزی پیدا شد.

چگونگی این بود که در یکی از دبستانها یکی از آموزگاران ورق‌پاره‌هایی را که توی اتاق بوده گرد آورده بدرون بخاری می‌اندازد و درمیان آنها تکه‌پاره‌ای از قرآن نیز بوده. یکی از شاگردان در بیرون این را حکایت می‌کند و داستان بگوش امام‌جمعه می‌رسد. امام‌جمعه آن را دستاویز گردانیده کسانی را ببازار می‌فرستد که هایهوی راه اندازند و مردم را بشورانند.

در آن هنگام من در تبریز بودم. یک روز دیدم شهر بهم خورده و بازارها بسته گردیده و هایهوی بزرگی بلند شده که در دبستانها قرآن سوزانیده‌اند. نزدیک بود بریزند و دبستانها را تاراج کنند. آن آموزگار که ورق‌پاره‌ها را بدرون بخاری انداخته بود گرفتارش کردند و **امام‌جمعه و دیگران فتوا بکشتنش دادند و چوبه‌ی دار هم برپا گردید.** ولی حاجی‌میرزا حسن مجتهد بهمچشمی با امام‌جمعه حمایت ازو کرد او را از دار بازرهانید.

او را از دار بازرهانید و غائله خوابید. ولی امام‌جمعه نیز بمقصود خود رسید. زیرا دولت دیگر جسارت نکرد و ازو مطالبه‌ی مالیات کند.

قضیه‌ی دیگر در سال ۱۳۴۰ قمری بود. تفصیل آنست که در سال ۱۳۳۹[ق][1] اداره‌ی فرهنگ آذربایجان خواسته بود که اوقاف را از دست ملایانِ اوقاف‌خوار درآورد و بمصرف دبستانها رساند و در این کار جدیتی از خود نشان داده بود. در آن زمان در تبریز حزبی بنام سوسیالیست بود. اینها نیز باداره‌ی فرهنگ حمایت کرده نمایشهایی در بازارها داده بودند که ملایان موهون شده و شکست خورده بگوشه‌ای خزیده بودند. ولی درپی فرصت بودند که بیرون آیند و مردم را بشورانند و دولت را ترسانده دوباره اوقاف را بدست گیرند.

این فرصت در سال ۱۳۴۰[ق] بدست آمد. نخست یک بهانه‌ی بسیار کوچکی پیدا کرده آن را بزرگ گردانیدند و هایهوی راه انداختند. در آن زمانها کتابی بنام «الدروس‌النحویه» که در مصر چاپ شده بود در مدارس درس خوانده می‌شد. در مراغه یک فشنگ‌سازی از ورق‌پاره‌ی آن فشنگی ساخته بود ، که چون فشنگ را انداخته بودند ورق‌پاره‌ی نیم‌سوخته را به تبریز فرستادند و در اینجا طلبه‌ها هایهوی برپا کردند که چندان نتیجه‌ای نداد. لیکن در آن میان داستان دیگری در خود تبریز پیش آمد.

بدینسان که حاجی‌میرزا علی‌اصغر نامی کتابفروش ، زمانی قرآن بچاپ رسانیده بود که باطله‌های چاپ آن را که یک رویش قرآن و روی دیگرش سفید بوده بمصرف‌های دیگر می‌رسانیده. از جمله هنگامی خواسته بوده است یک آگهی بچاپ رساند که در آن تصویر شیری بوده و چند نسخه را بروی آن ورق‌پاره‌های باطله بچاپ می‌رساند که این بدست ملاها می‌افتد و عنوان هایهوی می‌گردد.

یک روز بازارها بسته شده سراسر شهر پر از غوغا می‌گردد که بروی ورق قرآن عکس سگ چاپ کرده‌اند ، لامذهبها بقرآن توهین کرده‌اند. طلبه‌ها بچند چاپخانه رفته دستبرد و آزار دریغ نمی‌گویند.

۱ـ اصل : ۱۳۲۹ که غلط چاپیست. در پرچم هفتگی ش۲ گفتار «در تبریز وحشیگری حکایتها دارد» ۱۳۳۹ آمده.

در محله‌های دوردست می‌خواسته‌اند بریزند و دبستانها را تاراج کنند. تفصیل این وحشیگری زیاد است و مرا مجال گفتگو نیست.

در اینجا نیز ملایان بمقصود خود رسیدند. با همان آشوب و غوغا اداره‌ی فرهنگ را ترسانیده از میان[1] بردند و دوباره اوقاف را بچنگ خود آوردند.

داستان سوم دو سال پیش درباره‌ی جمعیت ما بود. در اینجا نیز چون ملایان تبریز درمانده و دکانهای خود را در نتیجه‌ی کوششهای ما در خطر می‌دیدند و چاره‌ی دیگر نمی‌یافتند **بهمدستی صوفیها و بهائیها و دیگران** آشوب راه انداختند که اینان قرآن می‌سوزانند و مردم عامی بازاری را بهیجان آوردند که یک رشته وحشیگریها رخ داد.

این داستان که در تبریز رخ داده است ، از آن زمان ملایان تهران کوشش بسیار دارند که شاید مانندهٔ آن غائله را در تهران یا در شهرهای دیگر نیز برپا گردانند و با صد بیشرمی و خیره‌رویی بر منبرها و در مجلسها عنوان می‌کنند که اینها قرآن می‌سوزانند و با این بیشرمی پست ، یخفروش و سلمانی و دلاک و درودگر و باربر را بر ما می‌شورانند. اینست داستان آن.

ج ــ ما شنیده‌ایم شما هر ساله جشن می‌گیرید و کتاب می‌سوزانید ، آیا آن هم دروغست؟..

د ــ آن دروغ نیست. ولی آن چه ربط بقرآن‌سوزانی دارد؟!. این یکی از کارهای ماست که کتابهای زیانمند را از رُمانها و دیوانهای شاعران و کتابهای فال و جادو و مانند اینها می‌سوزانیم و از میان می‌بریم. این دنباله‌ی آن نبردی است که با گمراهیها و نادانیها داریم. این چه ارتباط بقرآن دارد که ما آن را گرامی می‌داریم و از کتابهای وَرجاوَند[=مقدس] می‌شماریم؟.

این کتابسوزان کار نهانی نیست.

همه‌ساله جشن برای آن گرفته می‌شود و همه‌ساله فهرستی از کتابهای سوخته شده بچاپ

۱ـ خواست از این جمله گویا آنست که اداره‌ی فرهنگ را کنار زدند. این هم تواند بود که در چاپ لغزشی روی داده و «از میدان بدر بردند» درست باشد. ـ و

می‌رسد. باز همه‌ساله تکرار می‌شود که قرآن در نزد ما ارجمند است.

نه تنها قرآن همه‌ی کتابهای دینی نزد ما ارج و احترام دارد. پس از همه‌ی اینهاست که چند تن آخوند بیشرم بمیان افتاده‌اند و از این تهمت استفاده برای خود می‌خواهند ، اینها چندان پست اسـت که من شرمم می‌آید گفتگویش کنم.

ج ـ امروز استفاده کردیم. این دو سه ساعت برای ما باندازه‌ی یک عمر قیمت دارد.

امیدوارم باز فرصت کرده برای استفاده باینجا بیاییم.

رشته‌ی دوم

روزی دو تـن جـوانی آمدنـد و بـا بـودن کسـانی دیگـر پرسشهایی کردند و پاسـخهایی داده شـد کـه چـون یادداشـت کرده‌ام در اینجا بچاپ می‌رسانیم. برای آنکه نامهـا بـرده نشـود یکی از پرسندگان را «الف» و دیگـری را «ج» و خـود را «د» نامیده‌ام.

کسروی



الف ــ ما کتابهای شما را خوانده‌ایم. حرفهای شما اساسیست. ولی اشکالهایی بنظر ما رسیده که می‌خواستیم از خودتان بپرسیم.

د ــ بپرسید.

الف ــ یکی از ایرادها که بشما می‌گیرند آنست که شما می‌گویید ایرانیها گرفتار اختلافاتند. آنهـا می‌گویند این هم اختلاف دیگری خواهد بود. بگفته‌ی خودتان در ایران چهارده مـذهب هسـت. آنهـا می‌گویند این هم مذهب پانزدهم خواهد بود.

د ــ مقصودشان چیست؟.. از این ایراد چه نتیجه می‌خواهند؟.. گرفتم که سخنشـان راستسـت و چنان خواهد بود که آنان می‌گویند ، چه کار باید کرد؟. آیا باید بخاموشـی گراییـد و بهـیچ کوشـش برنخاست؟!. آیا باید این اختلافها را بحال خود گزاشت و درپی چاره نبـود چـرا کـه آن هـم اخـتلاف دیگری خواهد بود؟!.

آنگاه این ایراد بدیگران هم وارد است. مثلاً پیغمبر اسلام می‌بایست با بـت‌پرسـتی نبـرد نکنـد و

اسلام را بنیاد نگزارد چرا که آن هم اختلاف تازه‌ی دیگری بود. کارل مارکس با سرمایه‌داری بمعارضه برنخیزد چرا که آن هم کشاکش تازه‌ای می‌شد. ما در ایران مشروطه را نخواهیم چرا که اختلاف دیگری پدید می‌آورد.

بدبختان چون درپی نیکی نیستند و نیک نمی‌توانند شد این بهانه‌ها را می‌آورند. سخنانی بآن روشنی و استواری ، ببینید در برابرش چه یاوه‌ها می‌بافند.

تو گویی در بهشت برینند و ما آمده‌ایم بیرونشان می‌بریم که بدینسان ناز می‌کنند و بهانه‌ها می‌آورند. در لجنزار نادانی و گمراهی فرورفته‌اند و ما که حقایق را گفته می‌خواهیم رهاشان گردانیم چنین سخنانی را می‌شنویم. آیا اینان شایسته‌ی نام آدمی هستند؟!.

آنگاه آنان اشتباه می‌کنند. این سخنان اختلاف دیگری نخواهد بود. مذهبی بمذهبها افزوده نخواهد شد. اینکه شما می‌بینید در ایران قرنهاست کیشهای گوناگون پدید آمده و همه با هم بازمانده و هیچ یکی نتوانسته دیگرها را از میان برد از آنجاست که همه‌ی آنها در یک ردیف است ، یکی را بدیگری برتری نیست. هیچ کدام از روی دلیل نیست. همه از روی پندار است. شیعیگری با بهائیگری هر دو در یک ردیف است. اگر هزارها سال بگذرد هیچ یکی آن دیگری را از میان نتواند برد. آن دیگرها نیز بهمین حالست.

این چه ربط بآن دارد که ما مردمان را بحقایق می‌خوانیم و سخنانی می‌گوییم که در استواری همسنگ دانشهاست و در هر کجا داوری خرد را بمیان می‌کشیم؟!. آنها کجا و این کجاست؟!. کسی تا چه اندازه نافهم باشد که جدایی درمیانه نگزارد!.

شما امروز می‌بینید هزارها مردان و زنان ، همانکه کتابهای ما را خوانده و سخنان ما را شنیده‌اند بی‌اختیار آن را پذیرفته‌اند و در راهش پایداری می‌نمایند و روزبروز بشماره‌شان می‌افزاید.

می‌بینید ما بهمه‌ی کیشها و بهمه‌ی بدآموزیها ایرادها گرفته‌ایم و بیپایی یکایک آنها را نشان داده‌ایم. پیروان آنها چون نمی‌توانند پاسخی دهند یا آنان نیز ایرادی گیرند مردم عامی را بما

می‌شورانند و دست بجنایت می‌گشایند ، و گاهی که ناچار شده می‌خواهند کتابی نویسند چندان سخنان پست و بیفرهنگانه در آن می‌گنجانند که مایه‌ی نفرت خوانندگان می‌شود.

چندی پیش داستانی رخ داده که بهتر است برایتان بگویم : دو ماه پیش هنگامی که من در بیمارستان بودم باهَماد[=جمعیت] ما نیاز به وام پیدا کرده بود. از تهران بشهرستانها تلگراف کرده‌اند که هرچه توانند بنام وام به تهران فرستند. در اهواز پولی گرد آورده می‌خواسته‌اند بفرستند. بازرگانی یکی از همراهان ما را خوانده و چنین گفته : «شنیدم از تهران پولی به وام خواسته‌اند. این بیست‌هزار ریال را هم من می‌دهم که بفرستید» گفته : «وام را از خود باهَماد خواسته‌اند. شما چون از ما نیستید نباید از شما پولی پذیریم». گفته : «من از شما هستم ، کتابهاتان خوانده‌ام. اگر تاکنون بآشکار نینداخته‌ام جهتی داشته».

سپس داستان خود را گفته و دانسته شده که آخوندی در تهران کتابی بزیان ما نوشته و بچاپ رسانیده که بهمه جا فرستاده ، و آن کتاب چندان پست و آخوندانه است که این بازرگان که آن را خوانده نفرتی درو تولیده شده ، و همان نفرت او را واداشته که از کتابهای ما بدست آورد و بخواند ، و چون خوانده و با حقایقِ روشن روبرو گردیده ناچار شده همه را بپذیرد.

این یک داستانست و صد مانند آن رخ داده. این بهترین دلیلست که **حقایق بسیار نیرومند است و چون درمیان توده‌ای انتشار پیدا کرد گمراهیها و نادانیها در برابر آن ایستادگی نتوانند داشت.** بهترین مثَل دین اسلامست که چون پدید آمد بت‌پرستی و نادانیهای دیگر را از عربستان بیرون گردانید.

می‌توانیم این موضوع را با زبان علمی گفتگو کنیم : ما درمیان سخنان خود روشن گردانیده‌ایم که آدمی چون دارای دو جنبه‌ی جانی و روانیست ، نیکیها و بدیها را در نهاد خود باهم دارد ، و یکی از نیکیهایی که در نهاد او نهاده شده راستی‌پرستی یا حقیقت‌پژوهیست. **هر آدمی با نهاد پاک تشنه‌ی حقایقست ، جوینده‌ی آنهاست. اینست همانکه سخنانی را شنید و آنها را حقایق**

دانست تشنه‌وار می‌پذیرد و به هواداریش برمی‌خیزد و از هر چیزی که مخالف آنست نفرت پیدا می‌کند.

در جهان همیشه پیشرفتها از این راه پدید آمده. برای مثل می‌گویم : مشروطه در جهان چگونـه رواج گرفته؟. آیا نه آنست که مردان نیکخواهی آن را اندیشیده و دریافته و بزبان آورده‌انـد و همانکـه انتشار یافته غیرتمندانِ پاکدرون بهواداریش برخاسته در راه پیشرفت آن جانفشـانیها نمـوده‌انـد و بـا کوششهای خود تاج و تختها را از میان برده‌اند؟.

بهتر از آن داستان اسلام است. آن دین چگونه پیش رفت؟ نه آن بود کـه چـون مـرد بزرگـواری برخاست و حقایقی را بزبان آورد پاکدلان و غیرتمندان از دور و نزدیک بتکـان آمدنـد و بـه یـاری او برخاستند و با جانفشانیهای خود دستگاه بت‌پرستی را از سراسر عربستان برچیدند؟..

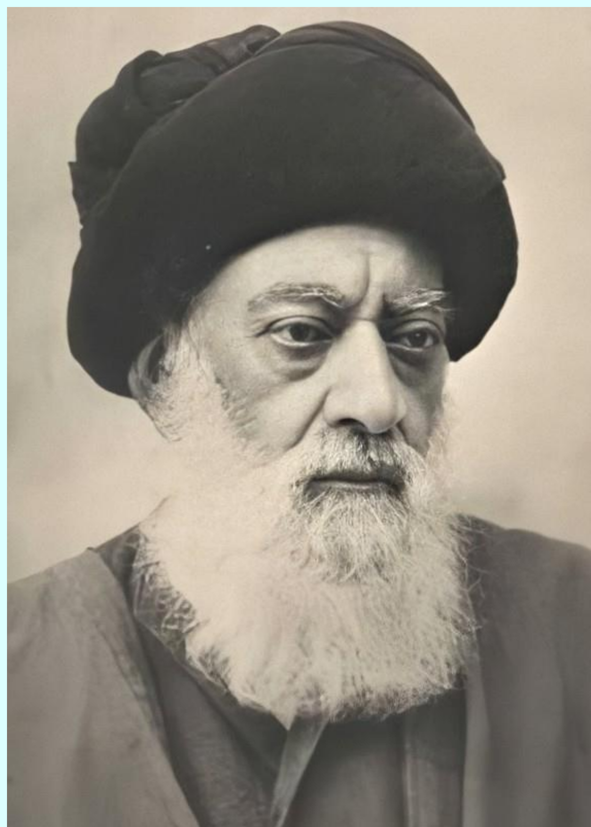
آری آدمیان همه یکی نیستند. هستند کسان بسـیاری کـه روانهاشـان بیمـار اسـت و نیـروی راستی‌پژوهی در آنان ناتوان می‌باشد. اینست با حقایق نه تنها یاوری نمی‌کنند بـا آنهـا بدشـمنی و کارشکنی برمی‌خیزند. اینست همیشه مردم در برابر حقایق به دو دسته‌اند. همیشه چنانکه ابوبکر و عمر و علی و سلمان هستند ، بوجهل و بوسفیان و بولهب و معاویه نیز می‌باشند. همیشـه در برابـر بهبهانی و طباطبایی و ثقةالاسلام ، حاجی‌سید محمد یزدی و میرهاشـم شـتربانی و مفاخرالملـک پدید آیند.

نتیجه‌ای که از این سخنان می‌گیریم آنست که گفته‌های ما همه حقایق است. ما چیزی از خـود نگفته همه حقایق را دنبال کرده‌ایم. اینها را با کیشها و بدآموزیها که پایه‌ای جز پندار ندارد بـه یـک ترازو نتوان گزاشت.

این حقایق پیش خواهد رفت و بر همه‌ی گمراهیهای گونـاگون فیـروز درآمـده آنهـا را از پـیش خواهد راند. شما خودتان می‌گویید : ما کتابهای شما را خوانده‌ایم. حرفهاتان اساسیست. سخنانی کـه اساسیست چه جای نگرانی از پیشرفت آنهاست؟!.



۴ـ سید عبدالله بهبهانی



۵ـ سید محمد طباطبایی



۶ـ علی ثقة‌الاسلام

من تاکنون صد بار آزموده‌ام : کسانی که به نزد من می‌آیند و بگفتگو می‌پردازند ، اگر خردهاشان آزاد است و درپی حقایقند نبوده است که ناخشنود بیرون روند. گفتگو کرده و ایرادها گرفته و پاسخهایی با دلیل شنیده و همه را پذیرفته‌اند. آری گاهی هم کسانی آمده و شنیده و در هر کجا که درمانده‌اند سخن را پیچانیده‌اند و چون با همه‌ی آن بدرفتاری ، باز درمانده و سخنی برای گفتن نداشته‌اند رفته و دیگر نیامده‌اند.

برای آنکه سخن روشن گردد مثلی یاد می‌کنم : دو یا سه سال پیش روزی بوزارت فرهنگ رفتم. می‌خواستم وزیر را ببینم. چون نبود در اتاق کابینه نشستم. رئیس کابینه که دکترِ اروپادیده‌ایست بگفتگو پرداخته چنین گفت :

«من نوشته‌های شما را خوانده‌ام. کمتر کسی دیده‌ام باین شهامت چیز نویسد. با همه‌ی گفته‌های شما موافقم. تنها در موضوع ادبیّات مخالف هستم. زیرا نه آن جسارت می‌کنم که از شما خواهش کنم عقیده‌ی مرا بپذیرید و نه من خودم می‌توانم عقیده‌ی شما را در آن باره قبول کنم. اینست اختلاف باقی خواهد ماند».

گفتم : «چرا باید اختلاف باقی بماند؟.. شما عقیده‌ای دارید و من هم عقیده‌ای دارم. باید خرد را درمیانه داور گردانیم و آنچه داوری خرد باشد هر دو بپذیریم. ما برآنیم اختلافات بزرگتر از این را با داوری خرد از میان برداریم ...».

با شتاب گفت : «اشکال در همینجاست که شما می‌خواهید شعرا را تابع عقل گردانید. در حالی که شاعر تابع احساس است.»

گفتم ما منکر احساس و یا سَهِش نیستیم و نمی‌گوییم باید سهشها را کنار گزاشت. لیکن **سَهِشها یا احساسات نیک و بدش توأم است. از اینرو باید تابع خرد باشد.** یگانه نیرویی که خدا بآدمی برای شناختن نیک از بد داده خرد است. همه چیز باید در زیر نگهبانی آن باشد.

اگر چنین باشد که مردم در احساسات آزاد باشند باید همه‌ی قانونها را کنار گزاشت و درهای

دادگاهها را بست. زیرا جرمهایی که در جهان رخ می‌دهد اگر [همه‌ی] آنها نباشد باری نود درصدش نتیجه‌ی احساسات است. چنگیزخان آنهمه مردم را از روی احساسات می‌کشت. مگر خشم یکی از احساسات نیست!؟.. اصغر بروجردی[1] که بچه‌ها را می‌کشت آیا عنوانش جز احساسات بود؟!. فلان جوان که دنبال زنی را می‌گیرد آیا جز احساسات او را باین کار وامی‌دارد؟!..

اگر مقصود شما آنست که تنها شعرا در احساسات آزاد باشند که هرچه خواستند ـ از سودمند و زیانمند و از مغزدار و بی‌مغز ـ برشته‌ی شعر بکشند ، باید پرسید : چرا؟!.. چه شده که شعرا جز دیگران باشند؟!... شعرا چه برتری دارند؟!.. چه هنر بزرگی از خود نشان داده‌اند؟!..

چون باین پرسشها پاسخی نداشت خاموش ایستاد. من نیز برخاستم.

اکنون گفتگو در آنست که این یک حقیقتی بوده با دلیل بیان کرده شد ، و هر کس که این را بشنود و بفهمد اگر پاکدل و بی‌غرض است ناچار است که آن را بپذیرد و گردن بگزارد ، و ما تاکنون هرچه آزموده‌ایم جز این نتیجه ندیده‌ایم. بارها دیده شده که کسی آمده و از سخنان ما درباره‌ی شعر و شاعری گله بسیار داشته. ولی چون نشسته و سر گفتگو باز شده و این سخن یا مانند آن را شنیده رام گردیده و با خشنودی برخاسته و رفته.

چندی پیش یکی از شعرای شیراز که مرد بنامیست به تهران آمده بود. با یکی از همراهان ما گفتگو کرده گله‌ی بسیار اظهار کرده بود. روزهایی بود که من ناتندرست بودم. آن همراه گفته بود بهتر است برویم عیادتی کنیم و شما نیز سخنان خود را بگویید. آمدند و نشستند و آن شاعر گله‌های خود را بازنمود. من سخنانی که درباره‌ی شعر و شاعری داریم و همه حقایق است باو گفتم. چون غرض نداشت همه را پذیرفت و چون بشیراز رفت در آنجا در پیش همراهان ما خشنودی نموده پیام سپاسگزاری برای من فرستاده بود.

همه می‌دانند دوازده سال پیش هنگامی که ما بسخن از شعر پرداختیم و ایرادها گرفتیم

۱ـ همانست که در تهران بچه‌ها را می‌گرفت و می‌کشت و گرفتند و دارش زدند.

تو گویی به لانه‌ی زنبور آتش زده بودیم. در تهران و دیگر شهرها هایهو برخاست و از هـر سـو آوازهـا بگله و پرخاش بلند گردید. ولی در سایه‌ی تأثیر حقایق اکنون آن هایهوی خوابیده و انبوهی از کسانی که آن روز ایراد می‌گرفتند و پرخاش می‌کردند امروز خودشان سخنان ما را بر زبان دارند. می‌گویند ، می‌نویسند ، بشعرا خرده می‌گیرند. این نمونه‌ای از تأثیر حقایقست.

از آنسو همه‌ی مردم پاکدل و بی‌غرض نیستند. هستند کسان بسیاری که خردهاشان ناتوان و یـا در زنجیر اغراض است ، و این کسان حقایق را نمی‌پذیرند و ناچارند دسته‌ای در برابر دیگران باشند و ایستادگی نمایند. مثلاً همان دکتر وزارت فرهنگ یکی از این کسانست. زیرا آن حقیقت را که شـنید باآنکه پاسخی نتوانست داد چون شاعر است و یگانه هنرش شـعر گفـتن و قافیـه بـافتن مـی‌باشـد و بهمین عنوانست که در وزارت فرهنگ جا برای خود باز کرده و ماهانه چند هزار ریـال حقـوق مفـت می‌برد ، از اینرو نتوانسته حقیقت را بپذیرد. دیده شد در اینجا و آنجا تکه‌هایی می‌گوید و مـی‌نویسـد که بحساب خود می‌خواهد بسخنان ما پاسخ دهد ، و این گفته‌هایش چندان سست و بیپاست که اگر خودش فهم آزاد داشت خنده‌اش می‌گرفت.[1]

مثلاً بنام ایراد بگفته‌های من در یک جا چنین گفته : او هنوز نمی‌دانـد اندیشـه‌هـای فلسـفی و دینی جز اندیشه‌های شاعرانه است.

ببینید این سخن تا چه اندازه سست و بیپاست. مگر در جهان حقایق چند رشـته اسـت؟!. مگـر نیک و بد و راست و دروغ از نظر هر کسی جداست؟!..

در آن صورت ما باید بهیچ گروهی در برابر کارهای بدشان ایراد نگیریم. مثلاً سیاستمداران اروپـا که در نتیجه‌ی هوسبازیهای خود جهان را بخـاک و خـون مـی‌کشـند و ملیونهـا جوانـان را بکشـتن می‌دهند ما نباید ایراد گیریم و یا کارشان را بد شماریم. زیرا اگر ایراد گیریم آنها نیـز تواننـد گفـت : اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی جز اندیشه‌های سیاسیست.

۱ـ درباره‌ی این شاعر دکتر نک. «در پیرامون ادبیّات» ، نشر دوم اینترنتی ، ص ۱۳۳

یا خیر ، این ایلهای راهزن کُرد و شاهسون که در ایران هستند ما نباید بآنها نکوهش کنیم و کارشان را بد شماریم. زیرا آنان نیز خواهند توانست همچون آقای دکتر وزارت فرهنگ استدلال کرده بگویند : این چیزها که شما می‌گویید اندیشه‌های دینی یا اجتماعی است. اندیشه‌های شاهسونانه یا کردانه جز آنهاست.

ببینید جوانی که باروپا رفته و درس خوانده و لقب دکتری گرفته ، چون نمی‌تواند جلو هوس پست قافیه‌بافی را بگیرد ، نمی‌تواند از چند صد تومان حقوق مفت ماهانه چشم پوشد ، بدینسان فهم و خرد را در زیر پا می‌گزارد و بچنین سخن بیپایی می‌پردازد.

ولی آیا اینها حقایق را از میان می‌بَرَد؟.. آیا اینها اثری تواند داشت؟.. بیگمان اینها حقایق را از میان نمی‌برد. بیگمان اثری نتواند داشت. در این مدت ده دوازده سال وزارت فرهنگ با همه‌ی نیروی خود بهواداری از شعر (بآن معنی ناستوده که در ایران رواج داشته) کوشیده است و فروغی‌ها و قزوینی‌ها و دکتر غنی‌ها و دیگران نیروهای خود را در آن راه بکار برده‌اند و با همه‌ی اینها نتوانسته‌اند جلو تأثیر حقایق را بگیرند.

آن روزی که ما بگفتگو از شعر پرداختیم علاقه‌مندی بشعر و شاعران در ایران صورت یک هایهو بخود گرفته بود. **هفتاد درصد شاگردان دبیرستانها و دانشکده‌ها شاعری می‌کردند** ، روزنامه‌ها و مجله‌های ویژه‌ی شعر انتشار می‌یافت ، در هر شهری انجمنهای باشکوه و آوازه برپا شده بود ـ با یک رشته گفتارهایی که نوشته شد همه‌ی آنها از میان رفت.

امروز صدها کسانی هستند که شاعر بوده‌اند و پس از شنیدن حقایق نه تنها از آن بازگشته‌اند شعرهای بیهوده را که گفته و دیوان پدید آورده بودند از میان برده‌اند.

در همین جمعیت ما کسانی هستند که در شعرسرایی ورزیده بوده‌اند و شعرهای ستوده می‌سروده‌اند. سپس که به بیهوده بودن آن شعرها پی برده‌اند همه را بآتش کشیده‌اند.

سالانه در نشستهای کتابسوزانی ما یک رشته از چیزهایی که سوزانیده شده شعرهایی بوده که خود شاعران آورده و پاکدلانه سوزانیده‌اند.

چنانکه گفتم این مثل است. در همه جا چنینست ، درباره‌ی مذهبها نیز چنینست. کسانی که روانهاشان پاک و خردهاشان آزادست همانکه حقایق را شنیدند همه به یک راه خواهند درآمد و این راههای گوناگون از میان خواهد رفت. شیعی ، سنی ، بهائی ، شیخی ، کریمخانی ، علی‌اللهی ، صوفی ، زردشتی ، مسیحی ، کلیمی ؛ دیگر نخواهد ماند.

همه چیز بکنار. ما اگر تنها دین را تفسیر کنیم و آن را بمعنی راستش روشن گردانیم این مذاهب گوناگون از میان خواهد رفت.

دین چیست؟.. شما اگر انجمنی برپا ساخته از همه‌ی پیروان و پیشروان مذهبها یک یا دو تن را بآنجا بخوانید و از آنان بپرسید : «دین چیست ، برای چیست؟..» هرآینه پاسخ درستی نخواهید شنید. زیرا آنان هیچگاه آن را نیندیشیده‌اند ، هیچگاه درپی دانستن معنی راست دین نبوده‌اند.

اگر شما خودتان دین را معنی کنید : «دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد است» ، «دین آنست که آدمیان تا توانند اینجهان را بشناسند و معنی زندگانی را بدانند ، تا توانند بجهان با دیده‌ی بیناتری نگرند ، و هر چیزی را بمعنی راستش شناخته در معنی راستش بکار برند ، آنگاه در زندگانی خرد را راهنمای خود گردانند و بآیین خرد زیند.»

اینها که معنی راست دینست بگویید و با مثالهایی روشن گردانید (بدانسان که ما در کتابهای خود روشن گردانیده‌ایم) ، همین یک کار اثر خود را خواهد کرد و بیگمان هر باخرد پاکدلی را ناچار خواهد گردانید که دین را بهمین معنی راستش شناسد و از کیش خود که با این معنی سازگار نیست دست بردارد.

من از خود شما می‌پرسم : آیا دین را جز باین معنی که ما می‌گوییم توان شناخت؟!.. امروز دسته‌های انبوهی از مردمان (در اروپا و آمریکا و دیگر جاها) به دین نیازی نمی‌شناسند ، آن را چیز زائدی می‌شمارند. ما بآنها پاسخ داده می‌گوییم : دین چیز زائد یا بیهوده نیست. **دین شناختن معنی جهان و زندگانیست ــ با این معنیست که ما جلو ایراد آنها را می‌گیریم.** اکنون اگر دین باین معنی نباشد بآنها چه پاسخی توان داد؟!.

آنها که می‌گویند : «این هم اختلاف دیگری خواهد بود» اینها را نمی‌دانند. سخن از روی بینش نمی‌رانند. چون درپی بهانه‌جوییند سخنی پیدا کرده می‌گویند. این سخنانی که ما می‌گوییم و حقایق را بازمی‌نماییم همه‌ی کیشها را بتکان خواهد آورد (چنانکه آورده است) و همه‌ی مردان پاکدل آنها را خواهند پذیرفت. تنها مردان ناپاکدرون خواهند ماند که در برابر ما ایستادگی خواهند کرد ، و آنها نیز کاری نتوانسته از پا خواهند افتاد.

الف ــ آنها که بشما ایراد می‌گیرند می‌گویند شما بایستی اصل اسلام را بگیرید. اگر آن را گرفته بودید بآسانی موفق می‌شدید. اختلاف هم رخ نمی‌داد.

د ــ جای افسوس است که این عنوان «اصل اسلام» بدهان آنها افتاده که بی‌آنکه بیندیشند و بفهمند گیجسرانه آن را به رخ ما می‌کشند. نخست بآن کسان باید گفت : شما که لالایی می‌دانید چرا خوابتان نمی‌برد؟ عبید زاکانی می‌گوید : «قزوینی‌ای ماری را بروی سکویی خفته دید ، گفت : دریغ! مردی و سنگی!» ، آنها نیز همین طور می‌کنند. گویا خود را آدم حساب نمی‌کنند.

اگر این راستست که با اصل اسلام می‌توان اختلافات را از میان برد چرا خودشان بآن نمی‌کوشند؟!. این در کجای جهانست که کوشنده یکی باشد و دستور دهنده یکی؟!. چرا بجای دستور دادن بمن خودشان بکار نمی‌پردازند؟!.

دوم چنانکه گفتم آنان این سخن را نیندیشیده می‌گویند. **می‌پندارند اصل اسلام یک چیز روشنیست که همانکه بمیان گزارده شد همه آن را خواهند پذیرفت و این نمی‌دانند که این کیشهای گوناگونی که از اسلام جدا گردیده پیروان هر یکی از آنها اصل اسلام را کیش خود می‌داند ، و پیداست که اگر چنان نمی‌دانست آن را نمی‌پذیرفت.**

ما همه‌مان شیعه بوده‌ایم و می‌دانیم که شیعیان عقیده‌مندند که اساس اسلام همینست که آنها دارند و دیگران را در گمراهی دانسته بلکه کشتن آنها را واجب می‌شمارند. همین عقیده را سنیها دارند. اصل اسلام را در نزد خودشان شناخته شیعیان و دیگران را «اهل بدعت» می‌شناسند. باطنیان

که نامشان شنیده‌اید باآنکه سرانشان بکندن بنیاد اسلام می‌کوشیدند عنوانشان این بود کـه عقایـد و احکام اسلام یک ظاهری دارد و یک باطنی. ظاهر آنها را مردم گرفته‌اند و باطنش در نزد ماست. اصل اسلام را در نزد خود می‌شناختند. صوفیان که بیشتر مسلمانان آنها را بیرون از اسلام می‌شمارند خود ایشان مدعی بودند که مغز اسلام را بدسـت آورده‌انـد و بـدیگران جـز پوسـت آن نرسـیده و آنهـا را «قشری» (پوستی) می‌نامیدند.

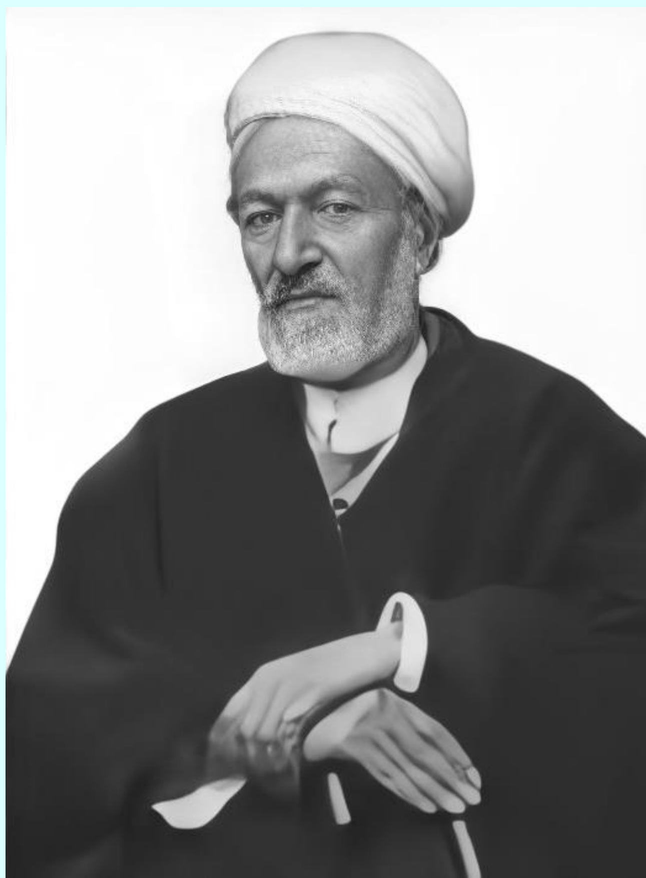
این موضوع چندان آشکار است که بسخن نیاز نیست. شما اگر می‌خواهید ، آزمایشـی هـم بکـار بندید. مثلاً جمعی را از شیعیان دعوت کنید و نشستی برپا گردانیده بگویید : «زیارت رفتن در اصـل اسلام نبوده. بیایید آن را ترک کنید» ، یا بگویید : «موضوع امامت که شـما آن را دسـتاویز اخـتلاف گردانیده‌اید در اساس اسلام نبوده در قرآن هم یادی از آن نشده» ، یا بصوفیها بگویید : «صـوفیگری از روم و یونان آمده ، اسلام از آن بیزار بوده ، بیایید دست بردارید» ـ این آزمایش را بکنید تا بدانیـد چه پاسخ خواهید شنید.

می‌گویند : «قرآن را می‌گزاریم بجلو و اصل اسلام را پیدا می‌کنیم.» **نمی‌دانند که همه‌ی ایـن کیشها بعقاید خود از قرآن دلیل می‌آورند و با بودن قرآن بوده که این اختلافها و گمراهیها پیدا شده.**

در همین دو سه هفته ما در تهران دیدیم : آقای شیخ محمد مردوخ از کردستان آمده ایرانیان را به یگانگی دعوت می‌کند و می‌گوید بیایید همه یکی شویم و بسخنان خود دلیلهـای آشـکار از قـرآن می‌آورد. ملایان در برابر او هایهوی برپا می‌کنند ، دشنامها نوشته با صد بیشرمی او را «خـر دجّـال» می‌خوانند. در برابر دلیلهایش مغالطه می‌کنند.

او می‌گوید : اگر خلافت ابوبکر ناحق بوده زنهایی که در زمان او در جنگ اسیر افتاده بودند چون از راه نامشروع بدست آمده بودند بایستی بمسلمانان حلال نباشند. شهربانو دختر یزدگرد هم بایستی بامام حسین‌بی‌علی حلال نباشد. این را ـ راست یا دروغ ـ دلیل می‌آورد. آنها چون پاسخی نمی‌تواننـد ،

برای تحریک عوام مغالطه می‌کنند که بامام ما نسبت زنا داده. ایـن نمونـه‌ای از رفتـار آنهـا در برابـر عنوان اصل اسلام است.[1]



۷ـ شیخ محمد مردوخ

آنگاه مگر داستان وهابیها فراموش شده؟.. مگر محمدبن‌عبدالوهاب سخن از اصل اسلام نمی‌رانـد و دلیل از قرآن نمی‌آورد؟.. با او چه رفتاری کردند؟. آیا بدلیلهایش گردن گزاردند؟!.

۱ـ یک دلیل دیگر بآنکه این کیشها همه همپایه‌اند و یکی را بدیگری برتری نبوده همه تهی از راستیهاست و هیچ یک توانـای برانگیختن نیروی راستی‌پرستی در مردمان نمی‌باشد آنکه بیش از یک سده است سخن از «اتحاد اسلام» درمیانست و در آنجا هم «اصل اسلام» بمیان می‌آمده و چون آن پیش نرفته بیش از پنجاه سالست سخن به «نزدیک گردانیدن کیشـها» کشـانده شده «دارالتقریب مذاهب» بنیاد گزاشته‌اند و تاکنون صدها گفتار در این باره نوشته ده‌ها هَمـایش پدیـد آورده آرزوهـا در دل پرورده‌اند ولی آنچه دیده می‌شود اینست که هر چند سال یک بار یک شاخه‌ی نوی از هر یک از اینهـا سـر بـرآورده بنامهـایی همچون «روشنفکری دینی» یا «نواندیشی دینی» و با آرزوهایی همچون «پروتستانیزم اسلامی» جدا مـی‌شـود و از دیگـران دورتر می‌افتد. این در حالیست که دسته‌هایی همچون وهابی و طالبان و القاعده و داعش از سوی دیگر جدا افتاده‌اند.
از آنسو هر ساله در کشورهایی همچون عراق و پاکستان در کشاکشهای کیشی خونهای بسیار بر زمین می‌ریزد. شیعی و حنفی و وهابی و دروزی و علی‌اللهی و شیخی و کریمخانی و دیگران هر یک بر کیش خود ایستادگی می‌کنند و نتیجه‌ای که در دست هست جز این نیست که نیروهایی که می‌باید در آبادی جهان و خرسندی جهانیان و پیشرفت دانشها بکار آید ، در ریختن خون بیگناهان و ویران کردن آبادیها بکار می‌افتد. آیا نتیجه‌ی برخاستن دینها و پیشرفت دانشها و تمدن باید این باشد؟!

وهابیها با آن روشنی دلیل آورده نشان می‌دهند که بت‌پرستان قریش که پیغمبر اسلام با آنها به نبرد برخاست رفتارشان با بتهاشان همین بوده که شما با گنبدهای مردگان رفتار می‌کنید. نشان می‌دهند که بت‌پرستان چون در برابر دلیلهای پیغمبر درمانده بودند عذر آورده می‌گفتند : «ما اینها را خدا نمی‌دانیم ، بلکه اینها میانجیانی هستند میانه‌ی ما و خدا» ، و این درست همان عقیده‌ایست که شما درباره‌ی مردگان خوابیده در زیر گنبدها دارید. با این دلیلهای روشن سخن آنها را نمی‌پذیرند و در پیش خود آنها را بیرون از اسلام می‌دانند.

بهتر است کسانی که بعنوان «اصل اسلام» بما ایراد می‌گیرند اینها را بدانند و به پوچی سخن خود خَستُوان[=معترف] گردند.

گذشته از همه‌ی اینها آنان نمی‌دانند که امروز یک کار بسیار بزرگ و بسیار دشوار نبرد کردن با گمراهیهاست. همان پیغمبر اسلام با یک بت‌پرستی روبرو بود و سالها با آن به نبرد پرداخت و تا آن را نینداخت راه کار خود را صاف نگردانید.

امروز ما در همین کشور با ده گونه گمراهی روبرو می‌باشیم که باید با یکایک آنها نبرد کنیم و بیپایی هر یکی را روشن گردانیم ، و ایستادگیهای سختی را که پیروان هر یکی از آنها می‌کنند بشکنیم. **ما در برابر اینها به نیرویی ده برابر نیروی اسلام نیاز داشتیم.** این گمراهیهای گوناگون مردم را بیکبار گیج گردانیده و خردها و فهمهاشان را از کار انداخته است.

اکنون دوازده سالست که ما با این گمراهیها در نبردیم و تیشه‌ها بریشه‌ی هر یکی فرود آورده‌ایم ، و در چنین هنگامی می‌بینیم کسانی زبان باز کرده می‌گویند : «شما بایستی اصل اسلام را پیش کشید». بگفته‌ی عوام چیزی هم از ما طلبکار درآمده‌اند.

دانسته می‌شود این کوششها که ما کرده‌ایم و در برابر گمراهیهای هزارساله بالا افراشته بکندن بنیاد آنها تلاش کرده‌ایم کار بدی بوده. ما راه کوشش را نشناخته‌ایم. بایستی از این بزرگواران شور خواهیم ، از این استادان دستور گیریم. اینست معنی سخن آنها.

چنانکه گفتیم «اصل اسلام» عنوانیست بدهان اینها افتاده. شنیده‌اند و یاد گرفته‌اند و نافهمیده بزبان می‌آورند. شما اگر پرسشهایی کنید خواهید دید که درمانده‌اند و پاسخی نتوانستند. در همانحال ، این عنوان سنگری برای آنهاست. سنگر دوم است که در آن خود را نگه دارند و از میدان درنروند.

اینها در گمراهیهای کیشی خود پافشارند : روضه می‌خوانند ، بزیارت می‌روند ، مرده‌های خود را از گور درآورده با صد رسوایی به قم و نجف می‌فرستند ... ، و اگر شما باین نادانیهاشان ایراد گرفتید تا بتوانند با شما مجادله می‌کنند و ایستادگی نشان می‌دهند. ولی هنگامی که شکست خوردند و بایرادهای شما پاسخ نتوانستند در آن هنگامست که یک سنگر پس نشسته می‌گویند : «اینها در اصل اسلام نبوده ، و ما تابع اصل اسلامیم». این شیوه‌ایست که ما در این دوازده سال از آنان دیده‌ایم. خواستشان پافشاری بروی کیش خودشانست و عنوان «اصل اسلام» سپری در دست آنهاست.

بارها این مثل را زده‌ایم که دین در نزد اینها مانند رخت است که دو دست از آن دارند : یکی کهنه و چرک‌آلود و ناپاک که به تن خود می‌کنند و با آن زندگی بسر می‌برند ، دیگری تازه و پاکیزه که در بقچه نگه می‌دارند و بمیهمانان و بیگانگان نشان می‌دهند.

یکی بآنان نمی‌گوید : شما اگر کسی هستید که رستگاری از گمراهی بازشناسید پس آنهمه گمراهیها و نادانیها چیست که گرفتار می‌باشید؟. اگر نیستید پس چگونه است که بما دستور می‌دهید. شما در لجنزار گمراهیهای گوناگون فرورفته بودید و ما کوشیده‌ایم که بیرونتان آوریم. ولی شما بروی خود نیاورده در همان حال می‌خواهید راهنمایی کنید و بما دستورهایی دهید ، و من نمی‌دانم باین کار شما چه نامی دهم.

برای آنکه این زمینه نیک روشن گردد این را هم می‌گویم : دوازده سال پیش هنگامی که من کوشش آغاز کردم در گام نخست یکی هم به بازنمودن گوهر اسلام کوشیدم. گفتارها در آن زمینه در *پیمان* نوشتم. سپس هم کتاب «در پیرامون اسلام» را پدید آوردم. گوهر اسلام چیست؟.. گوهر اسلام خدا را به یگانگی شناختن و با او نیایش داشتن و جز او کسی و چیزی را دست دارنده در

کارهای جهان نشناختن و جز او بکسی سجده نکردن و با خرد زیستن و راستگو و درستکار و نیکوکردار بودنست.

من اینها را نیک بازنمودم ، و این در نشان دادن بیپایی کیشهای شیعی و باطنی و شیخی و کریمخانی و مانند اینها که از اسلام جدا گردیده سودمند بود. زیرا ما نشان دادیم که این کیشها با گوهر اسلام منافیست. ولی در برابر گمراهیهای دیگر چه سودی از این توانستی بود؟.. آیا در برابر خراباتیگری و سخنان تند خیام و حافظ نیز از اینها سودی توانستی بود؟. آیا می‌توانستیم گفت اینها با اسلام منافیست و از چنین سخنی نتیجه توانستی بود؟.. آیا در برابر فلسفه‌ی یونان که در جهان اسلام یکی از گرفتاریهای بزرگست نشان دادن گوهر اسلام اثری توانستی داشت؟!. مگر فلسفه‌ی یونان شالوده‌ی خود را بروی بنیاد اسلام گزارده بود؟!.

این فلسفه از روزی که درمیان مسلمانان پیدا شد همه دانستند که با اسلام ناسازگار است. ولی چون برای خود بنیادی داشت و **در اسلام چیزی که بنیاد آن را متزلزل گرداند نبود** بهمین جهت پایدار ماند. پیشروان اسلام توانستند گروندگان بآن فلسفه را تکفیر کنند و گاهی هم کسانی را بکشند. ولی نتوانستند از پیشرفت آن جلو گیرند. زیرا نتوانستند بیپایی آن را نشان دهند. سپس هم آن فلسفه چیره درآمد و کار بجایی رسید که خود پیشروان اسلام آن را درس می‌خواندند و با تأویل و تکلّف ، آموزاکهای[تعلیمات] اسلامی را با آن سازگار می‌گردانیدند. با اینحال ما از اصل اسلام در برابر این چه نتیجه چشم توانستیم داشت؟.

از اینها می‌گذریم : **گمراهی بزرگ این زمان مادّیگریست. این گمراهی ریشه‌دارترین گمراهیست که جهان بخود دیده.** این را بپای بت‌پرستی و مانند آنها نتوان برد. این یک گمراهیست که دانشمندان و پرفسوران دچار آن بوده‌اند. یک گمراهیست که شالوده‌اش بروی دانشها گزارده شده.

بزرگترین نتیجه‌ی جنبش و کوشش ما جلوگیری از این گمراهی بایستی بود. ما بایستی میانه‌ی

دانشها و مادّیگری جدایی پدید آوریم. دانشها که سراپا حقایقست و پیشرفت آنها بسود جهان می‌باشد در جای خود باشد ولی بیپایی مادّیگری را روشن گردانیم.

اکنون من از شما می‌پرسم : آیا چاره‌ی این گمراهی با نشان دادن اصل اسلام توانستی بود؟!. مثلاً ما کتابی درباره‌ی روان و خرد[1] نوشته‌ایم و با پیروان فلسفه‌ی مادّی که هیچ یک از آنها را نمی‌پذیرند بگفتگوی دراز پرداخته‌ایم و دلیلها آورده‌ایم ـ آیا در آن زمینه می‌توانستیم آیه‌ی قرآن یاد کنیم یا حدیث بیاوریم؟!. بگویید از کجای قرآن یا حدیثها جمله‌ای که در این زمینه سودمند باشد توان یافت؟!.

اساساً من نمی‌دانم این ایراد به چه معنیست؟.. نمی‌دانم آنها از من چه می‌خواهند؟. هرچه می‌اندیشم این را جز یک بهانه‌ی پوچی نمی‌دانم. آنان یا بایستی بسخنانی که ما گفته‌ایم ایرادی پیدا کنند. مثلاً بگویند : «فلان سخن که در برابر صوفیگری یا شیعیگری یا فلسفه گفته‌اید راست نیست» ، و یا اگر ایرادی ندارند و همه راستست با خشنودی بپذیرند. وگرنه گفتن اینکه بایستی اصل اسلام را ترویج کند بی‌معنیست.

شنیدنیست ما بکاری باین بزرگی برخاسته‌ایم که با ده دوازده رشته گمراهیها و نادانیها می‌جنگیم و بجهانیان راه زندگی می‌آموزیم ، بکاری باین بزرگی برخاسته‌ایم که اگر ملایان و کشیشان همه گرد آمدندی و نیروهای خود را رویهم ریختندی چنین کاری نتوانستندی ـــ در برابر چنین کاری کسانی زبان باز می‌کنند و می‌گویند : «بایستی اصل اسلام را ترویج کند.»

از همه‌ی اینها می‌گذریم : آنها از کجا می‌دانند که این بنیادی که ما گزارده‌ایم گوهر اسلام نیست؟!. آنها چه می‌دانند گوهر اسلام چیست؟!. من بارها روشن گردانیده‌ام که بنیاد همه‌ی دینها یکیست. ما همان چیزها را می‌خواهیم که اسلام خواسته است. بارها گفته‌ام : ما با این کوششهای خود اسلام را زنده می‌گردانیم.

۱ـ نخست کتاب «در پیرامون خرد» و سپس کتاب «در پیرامون روان».

در پایان سخن بار دیگر می‌گویيم : اگر آنها کسانيند که چيزی بفهمند و کاری از دستشان برآيـد چرا خودشان بکوشش برنخاسته بودند؟!.. چرا اين گمراهيها را می‌ديدند و آوازی درنمی‌آوردند؟!. و اگر چيزی را نمی‌فهمند و کاری از دستشان برنمی‌آيد بسيار بيجاست که بما دستور دهند.

الف ـ من ايراد آنها را شنيده بودم بشما نقل کردم. ولی با ايـن توضـيحات مـی‌بيـنم ايرادشـان بسيار بيپا بوده. مخصوصاً اين نکته بسيار مهم است که بر فرض آنکه کسی اصل اسلام را عنوان کنـد باز يک دسته مخالفت خواهند کرد و اختلاف خواهند انداخت.

د ـ اساس مطلب همينست که يک دسته در جستجوی حقايق باشند يا غرضهای پست خـود را دنبال کننـد. **آنان که در جستجوی حقايق نيستند ما از هر راهی که درآييم آنها ايسـتادگی نشان خواهند داد و دشمنی و کارشکنی خواهند نمود.** برای شما مثلی ياد کنم :

من در آغاز جوانی هيئت بطلميوسی خوانده بودم. چنانکه می‌دانيد از روی آن هيئت زمين مرکز جهانست و ماه و آفتاب و ستارگان همه بگرد آن می‌چرخند. من اينها را درس خوانده فراگرفته بودم. در همان حال چون می‌شنيدم اروپاييها هيئت ديگری دارند کـه بيکبـار جداسـت در آرزو بـودم کـه چيزی هم از آن بفهمم. کتابی بدست آورده بخوانم ، يا از کسی که از آن آگاهست بپرسـم. مـدتها در اين آرزو بودم تا روزی نسخه‌ای از کتاب هيئت فلاماريون (که طالِبوف آن را از روسی بفارسی ترجمه کرده و بارها بچاپ رسيده) بدستم افتاد. با دلخوشی آن را گرفته و بخانه آوردم و بخواندن پرداختم. از بس شوق داشتم بی‌آموزگار آن را درس خواندم. مطالب آن از هر باره مخالف فراگرفته‌های مـن بـود. ولی چون دليل داشت هر کدام را که می‌خواندم با لذت بسيار می‌پذيرفتم. درست بياد دارم هنگـامی که بموضوع زمين رسيدم و چنين خواندم که زمين بگرد خورشيد می‌چرخد ، ايـن گذشـته از آنکـه مخالف هيئت بطلميوسيست با محسوسات من هم مخالف بود. ما با ديده می‌بينيم که زمين ايسـتاده است و آن خورشيد است که هر روز از يکسو بيرون می‌آيد و در سوی ديگر فرومی‌رود ، پـس چگونـه می‌توان پذيرفت که زمين بگرد خورشيد می‌چرخد ـ سخت در شگفت شدم ، و آنچه نوشته بود چند

بار با دقت خواندم و چون سخنش از روی دلیلهای استوار بود پذیرفتم و چنان مرا خوشحال گردانید که برخاستم و در اتاق چند بار این سو و آن سو رفتم. افسوس می‌خوردم که چرا این را زودتر از این ندانسته بودم.

این حال من بود که در جستجوی حقایق بودم. از آنسو بودند کسانی که همانکه می‌شنیدند که فرنگیها گفته‌اند زمین می‌چرخد بی‌آنکه بفهمند دلیلشان چیست بدشمنی برمی‌خاستند و همان را عنوان کرده باین و آن بد می‌گفتند. در تبریز حاجی‌ملا علی نام واعظی بود. این همانکه به بالای منبر می‌رفت می‌گفت : «یک دسته لامذهب پیدا شده‌اند می‌گویند زمین گرد است ، زمین بدور خورشید می‌چرخد ...» اینها را کالای تازه‌ای برای خود گردانیده بود.

یک داستان دیگر بگویم : در همان سالها روزی در تبریز در خانه نشسته بودم و باز کتابی در هیئت اروپایی با زبان عربی در دستم بود. یکبار دو تن ملا از در کوچه درآمدند. یکی آقاشیخ‌حسین استاد فقه و اصول من و دیگری حسن‌آقا خاله‌اُغلی از پیشنمازان بنام تبریز بود. من کتاب را همانطور که باز بود روی تاقچه گزارده به پیشواز آنها شتافتم و بجلوشان افتاده باتاق آوردم. چون کتاب را دیدند گفتند : «چه می‌خواندید؟.. این کتاب در چیست؟». گفتم : این در علم هیئت است. گفتند : «هیئت فرنگی؟». گفتم : آری هیئت فرنگی. آقا شیخ‌حسین کمی دیده‌اش باز بود و سخنی نگفت ، ولی خاله‌اُغلی موضوع را دنبال کرده گفت : «آخر این فرنگیها ، این لامذهبها چه می‌گویند؟..». گفتم : در علم هیئت یا در این کتاب چیزی درباره‌ی مذهب نیست. گفت : «در همینجا که باز است چه می‌گوید؟». گفتم : اینجا از ستاره‌ی مشتری گفتگو می‌کند. می‌گوید : آن چهار ماه دارد که هر یکی برنگ دیگریست. موضوع را برایش شرح دادم. گفت : «اینها دلیلش چیست؟..» گفتم : اینها دلیلش دیدنست. با تلسکوپ ماههای چهارگانه‌ی مشتری را می‌بینند و بدیگران هم نشان می‌دهند. گفت : «په! من می‌گویم شما در درون آن تلسکوپ تقلب کرده‌اید ..» من دیگر سخنی نگفتم. آقاشیخ‌حسین هم مطلب دیگری بمیان آورده موضوع را تغییر داد.

اینها را برای مثل گفتم. در همه چیز چنینست. فرقست میان آن که کسی در جستجوی حقـایق باشد با آن که بخواهد بروی نادانیهای خود پافشاری نشان دهد. فرقست میانه‌ی آن که کسـی دلـش بحال بدبختی این توده‌ی گمراه بسوزد با آن که جـز درپـی خودفروشـی[1] و سـودجویی و دکانـداری نباشد. این کسانی که امروز با ما دشمنی نشـان مـی‌دهنـد و کارشـکنی مـی‌نماینـد خودفروشـان و سودجویانند که ما از هر راه که می‌آمدیم چون بـا سـود آنهـا سـازگار نبـود بهانـه جسـته دشـمنی می‌نمودند. ولی این کسان ریشه ندارند و با این تکانی که ما پدید آورده‌ایم بزودی همه‌ی آنها از میان خواهند رفت.

ب ــ من هم مطالبی دارم می‌خواستم پرسشهای آقای «الف» تمام شود. اگر خسته نشده‌اید من هم پرسشی کنم؟..

د ــ خسته نشده‌ام.

ب ــ پرسش من در زمینه‌ی دیگریست. من چند سال در اروپا بودم و در رشته‌های علوم طبیعی تحصیلات کرده‌ام. خود شما می‌دانید که این علوم را که ما می‌خوانیم حقایقی را بما نشان می‌دهد که با ادیان منافیست. از جمله من می‌خواهم موضوع وحی را از شما تحقیـق کـنم. ایـن موضـوع بـا آن برداشتی که علوم دارند چه سازش دارد؟.

د ــ پیش از آنکه درباره‌ی وحی بشما پاسخ دهم باید چند سخنی درباره‌ی دیـن بـرانم. یکـی از سختیهای ما امروز اینست که ما در نوشته‌های خود برخی واژه‌ها بکار می‌بریم کـه مـا بمعنـی دیگـر گرفته‌ایم و مردم آنها را بمعنی دیگری می‌فهمند. مثلاً یکی از آن واژه‌ها دینست ، دیگری وحی است.

درباره‌ی دین معنایی که دیگران گفته‌اند بیگفتگوست که با دانشها ناسازگار است. ولی چنانکه در میان گفتگو با آقای «الف» دیدید ما آن را معنی کرده می‌گوییم : دین شناختن جهـان و زنـدگانی و زیستن از روی خرد است.

۱ـ خودفروشی ، خودنمایی فزون و چشمگیرست. خودفروش کاری را که یک فروشنده برای تبلیغ کالایش می‌کند او دربـاره‌ی خود می‌کند. این واژه را گاهی به غلط برای معنایی که واژه‌ی «تن‌فروشی» برای آن مناسب است بکار می‌برند. ـ و

در اینجا در این زمینه با شما سخن نمی‌رانم. شما اگر کتابهای ما (از جمله «ورجاوندْبنیاد») را بخوانید خواهید دید دین به چه معنیست.

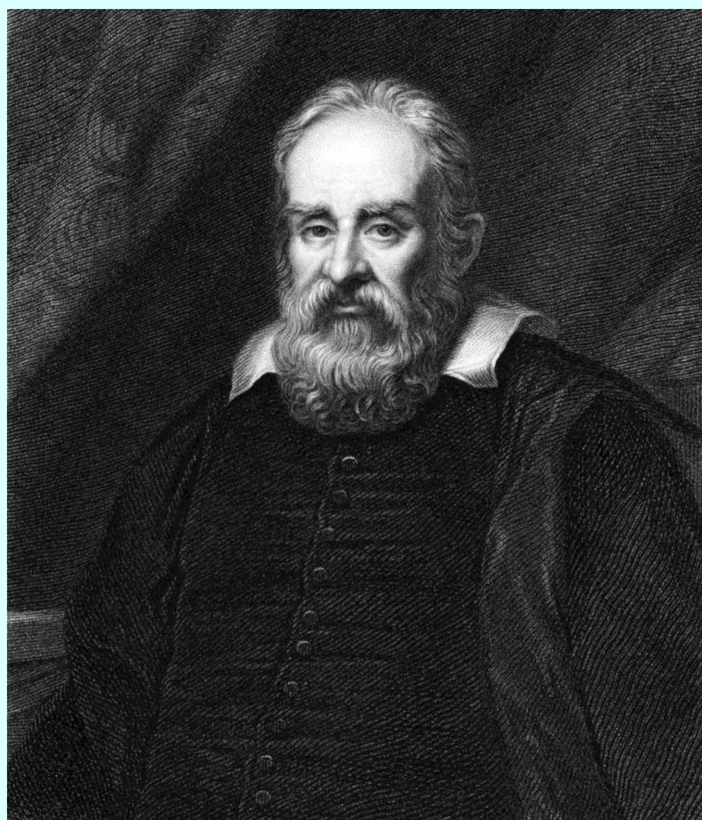
نکته‌ای را که می‌خواهم در اینجا با شما بگفتگو گزارم آنست که ما می‌گوییم دین زبان سپهر[=طبیعت] است. معنی این جمله آنست که دین آن حقایقیست که از خود اینجهان بدست می‌آید ، از خود اینجهان فهمیده می‌شود.

در این باره می‌توانم از دانشهایی که شما خوانده‌اید مثل بیاورم. آن دانشها از خود اینجهان بدست آمده. مثلاً گالیله و کوپرنیکوس و نیوتن و دیگران که از چگونگی زمین و خورشید سخن رانده‌اند گفته‌های آنها حقایق بسیار ارجداریست. ولی آن حقایق از کجا بدست آمده؟.. آیا نه از خود اینجهان گرفته شده؟. ما اکنون در اینجا سخن از گردش زمین بگرد خورشید راندیم. آیا آن را از کجا فهمیده‌اند؟.. آیا نه آنست که دانشمندانی هوش گمارده آن را از روی دلیلهایی از خود اینجهان دریافته‌اند؟!.

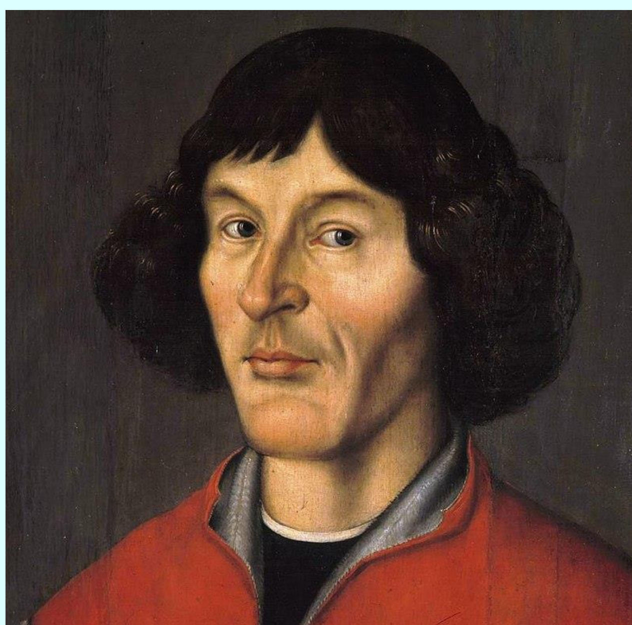
دین نیز همین حال را دارد. دین (در معنی والایش) آمیغهاییست[=حقایقیست] که از خود اینجهان بدست می‌آید که بدستیاری اندیشه و خرد فهمیده می‌شود. یک بنیادگزار دین آنچه می‌گوید از خود اینجهان گرفته ، دلیلهایش هم از خود اینجهانست. اینست معنی آنچه می‌گوییم : «دین زبان سپهر (طبیعت) است.»

برای روشنی سخن مثل می‌زنم : یک روز گمراهی جهان بت‌پرستی بود. بت‌پرستی چیست؟. در ایران بیشتر مردم معنی بت‌پرستی را هم ندانسته‌اند.

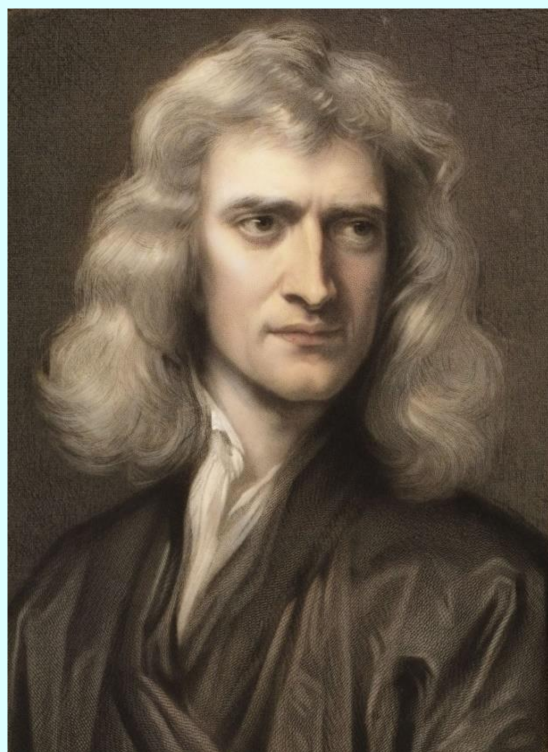
بت‌پرستی آن بود که کسانی کارهای اینجهان را از یک سرچشمه ندانسته آنها را بهم‌بسته نشناخته دستهای بسیاری را در گردش اینجهان کارگر می‌شماردند. مثلاً باران که می‌بارد و سنبل را می‌رویاند و تگرگ می‌بارد و آن سنبل را می‌کوبد ، این دو کار را بضد هم شناخته هر یکی را از سرچشمه‌ی دیگری می‌شماردند و برای هر کدام از باران و تگرگ ، خدای جدایی می‌پنداشتند.



۸ــ گالیله



۹ــ کوپرنیکوس



۱۰ــ اسحاق نیوتن

اینبود خدایان بسیاری از پندار خود پدید آورده برای هر یکی پرستشگاهها برپا ساخته خود را گرفتار آنها گردانیده بودند. ایرانیان باستان خدایان بسیاری از مهر و ناهید و شهریور و مانند اینها از پندار خود پدید آورده هر روز به پرستش یکی از آنها می‌پرداختند.

در برابر اینهاست که زردشت سری برافراشت و با گمراهی آنها به نبرد برخاسته چنین گفت : اینجهان یک دستگاه بیش نیست. آن باران که سنبل را می‌رویاند با آن تگرگ که سنبل را کوفته تباه می‌گرداند هر دو از یک دستگاهست ، خدا هم یکیست ، آهورامزداست ، و آن هم از اینجهان بیرونست (در آسمانهاست).

این گفته‌های آن پاکمرد همه راست بود و با همین سخنان ، او بنیاد دینی گزاشت. اکنون می‌خواهیم ببینیم شَت زردشت این حقایق را از کجا فراگرفته بود؟. بیگفتگوست که از خود اینجهان. از خود اینجهان فراگرفته بود. یک‌دستگاه بودن جهان حقیقتیست که امروز بیچون و چرا گردیده و دانشها آن را هرچه روشنتر ساخته‌اند. آن پاکمرد این حقیقت را چند هزار سال پیش دریافته بود و بمردم می‌گفت. همین حال را داشت دیگر سخنان او.

چنانکه گفتیم امروز گمراهی بزرگ جهان مادّیگریست. ما در برابر آن ایستاده سخنانی می‌گوییم. مثلاً می‌گوییم : آدمی مانندهٔ چهارپایان و درندگان نیست. آدمی را بپای جانوران نتوان برد. می‌گوییم : آدمی گذشته از سرشت جانوری دارای گوهری بنام روانست و این گوهر او را از جانوران جدا می‌گرداند. می‌گوییم : **آدمی همچون جانوران نیست که ناچار باشد در زندگانی نبرد و کشاکش کند. بلکه می‌تواند بجای نبرد با همجنسان خود همدستی نماید. می‌گوییم : آدمی برگزیده‌ی آفریدگانست. خدا این زمین را بدست آدمیان سپارده که بیارایند و بپیرایند و آبادش گردانند** ـ اینها حقایق بسیار ارجداریست که ما در برابر پیروان فلسفه‌ی مادّی می‌گوییم و با دلیل روشن می‌گردانیم. ولی ما این حقایق را از کجا بدست آورده‌ایم؟.. بیگفتگوست که از خود آدمی و از کارهایش ، و بدستیاری فهم و خرد دریافته‌ایم.

بسخن دامنه ندهم. اینست دین و اینست سرچشمه‌ی آموزاکهای آن ، اکنون جای پرسشست که اینها کجایش با دانشها ناسازگار است؟.. اینها نه تنها با دانشها ناسازگار نیست ، خود یک رشته از دانشهاست.

ب ــ بسیار خشنود شدم که این توضیحات را از شما شنیدم. اینها با دانشها ناسازگار نیست. ولی گفتگو در آنست که این معنی را به دین شما داده‌اید. اینها سخنان تازه‌ایست که ما از شما می‌شنویم و ایرادی هم نداریم. ولی آیا همه‌ی دینها چنین بوده؟... مثلاً دین مسیحی با این تفسیری که شما می‌کنید درست خواهد درآمد؟!.

د ــ باین پرسش نیز پاسخی هست ، ولی من فرصت گفتن ندارم. اکنون ما سخن از کارهای خودمان می‌رانیم و شما هم بآن ایرادی ندارید. پس برویم بسر وحی که شما پرسیدید.

وحی را درمیان مسلمانان باین معنی گرفته‌اند که به یک پیغمبری فرشته از آسمان بیاید و از سوی خدا دستورها آورد و پیامها رساند. آن فرشته را نیز جبرئیل نامیده گفته‌اند که گاهی هم بصورت دِحیه‌ی کلبی می‌آمد. با پیغمبر می‌نشست ، گفتگو می‌کرد. بلکه گفته‌اند هر زمان که می‌آمد از میوه‌های بهشت ـ از سیب و انار و مانند آنها ـ برای نوه‌های پیغمبر می‌آورد. روضه‌خوانها یک گام هم بالاتر گزارده‌اند و گفته‌اند : پرهای او که گاهی می‌ریخت دختر پیغمبر گرد آورده بالشی برای پسرهای خود درست می‌کرد. گفته‌اند : گاهی که می‌آمد در کارهای خانه بدختر پیغمبر یاوری می‌کرد. حسین که در گهواره بود گهواره‌ی او را تکان داده و آواز راه انداخته لالایی برای او می‌خواند : «إن فی الجنة نهراً من لبن ..» ولی همه‌ی اینها پندارهای عامیانه است. اینها نمونه‌هایی از نافهمیهای آخوندهاست.

«وحی» در زبان عربی آن چیزیست که بدریافت کسی انداخته شود. مثلاً در قرآن گفته شده : «وَأوْحَی ربُّک إلَی النَّحْلِ أنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبَالِ بُیوتًا». معنایش آنکه : خدا بدریافت زنبور عسل انداخت (غریزه‌ای درو نهاد) که در کوهها خانه گیرد. هیچگاه خدا بنزد زنبور عسل جبرئیل نفرستاده و پیامی باو نداده.

این معنی وحی است. ما در فارسی بجای آن واژه‌ی «فَرهیدن» را گزارده‌ایم که به همان معنی انداختن به دل کسی است : «تو گویی بمن فرهیده شد که فلان کار را بکنم ، فلان سخن را بگویم.»

کوتاه‌سخن : مقصود از وحی که در دینها عنوانی پیدا کرده این بوده که یک رشته حقایق ارجداری (در زمینه‌ی خداشناسی و زندگانی) بدریافت پیغمبر اسلام یا دیگری انداخته می‌شده. در قرآن که نام جبرئیل رفته است گفته می‌شود : «فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِک». معنایش اینست که به دل تو انداخته است. من بیاد ندارم که سخنی از دیده شدن جبرئیل یا فرشته‌ی دیگری در بیرون[=در ظاهر] در قرآن رفته باشد.

از سوی دیگر ما این را بگفتگو گزارده روشن گردانیده‌ایم که گاهی درمیان مردمان کسی بوده که ناگهان تکانی درو پدید آمده که جهان را با دیده‌ی بیناتری دیده. تو گویی پرده‌ای از جلو چشم او برداشته شد که حقایق زندگانی را آشکار می‌بیند و بیپایی و زیانمندی گمراهیها در برابر چشم او هویدا بوده ، و این کس چون بکوشش برخاسته و با گمراهیها نبرد آغاز کرده ، تکانی در خردها پدید آمده و خردمندان و پاکدلان گفته‌های او را همه راست شناخته با او هم‌آواز گردیده‌اند و بدینسان جنبش پدید آمده است.

این چیزیست که تاریخ گواه آنست. چیزیست که بوده است و هست و خواهد بود و خود رازی از رازهای سپهر می‌باشد. آدمیان که در زندگانی همیشه رو به نیکوتری دارند و همیشه در پیشرفتند (همان پیشرفتی که تمدن نامیده می‌شود) یکی از وسایل آن نیکوتری و پیشرفت ، برخاستن اینگونه کسانست که ما برانگیختگان می‌نامیم.

در این زمینه سخن بسیار است و همه را در اینجا نتوان گفت. در همین زمینه در کتابهامان گفتگوهای بسیار شده که شما توانید آنها را بخوانید.[1] در اینجا گفتگو در آنست که آیا اینها با دانشها ناسازگار است؟.. ما ناسازگاری درمیانه نمی‌بینیم.

۱ـ از جمله در کتاب «خدا با ماست» (کسروی)

ب ــ من نیز اقرار می‌کنم که اینها با دانشها ناسازگار نیست. اگرچه من نمـی‌تـوانم بـاین زودی بگفته‌های شما تسلیم شوم. چنانکه یادآوری کردید باید کتابهاتان بخـوانم. در همانحـال بایـد اذعـان کنم که منافاتی درمیان این مطالب با علوم نیست. ولی باز تکرار می‌کنم که اینهـا چیزهاییسـت کـه شما می‌گویید. به دینهای دیگر ربطی ندارد.

د ــ در دینهای دیگر نیز حقیقت همین بوده و از میان رفته.

ب ــ یک پرسش دیگری هست که می‌خواهم آن را بپرسم : درباره‌ی معجزات چه می‌فرماییـد؟.. در تمام ادیان برای انبیاء معجزه ثابت می‌کنند در حالی که علوم نمی‌تواند پـذیرفت. مـثلاً در انجیـل حکایتهایی هست که مسیح جن‌ها را از دلهای دیوانگان بیرون می‌آورده. این قضـیه گذشـته از آنکـه دروغست و تاریخ آن را قبول نمی‌کند با علم نیز منافیست. زیرا این معنایش آنست که آدم که دیوانه می‌شود جن به تن او داخل می‌گردد و این بسیار مهمل است. در همان انجیلها حکـایتی هسـت کـه عیسا مرده را زنده گردانید. در حالی که زمان مسیح زمان تاریخ است. در آن زمان دولـت روم در اوج تمدن خود بود و فلسطین نیز جزو خاک روم بشمار می‌رفت. مرده زنده گردانیدن کار کوچکی نیست. اگر چنین داستانی رخ داده بود سراسر کشور روم بتکان می‌آمد و آوازه‌ی آن بتاریخها می‌افتـاد. پـس چرا نیفتاده؟.

د ــ جای گفتگو نیست که اینها دروغست. چون خود شما دلیل دروغ بودن آنها را یاد کردید من نیازی بسخن راندن در آن زمینه نمی‌بینم. من می‌خواهم رویه‌ی[=صورتِ] دیگـر موضـوع را بسـخن گزارم :

من می‌خواهم بگویم کسی که براهنمایی گروهـی برخاسـته بمعجـزه چـه نیـاز دارد؟!. اساسـاً معجزه بکار او ارتباط ندارد و نتیجه‌ای از آن در دست نتواند بود. چیزیست بسیار روشـن : **شما اگر می‌خواهید حقایقی را بمردم بفهمانید باید آن را با دلیل ثابت کنید.** اگر ثابت کردید مـردان پاکدل خواهند پذیرفت و به یاری شما خواهند برخاست و هیچگاه معجزه نخواهند خواسـت و اگـر

ثابت نکردید نخواهند پذیرفت اگرچه بالفرض معجزه هم بیاورید. یک راه‌نماینده باید کارهایش ارجدار و خردپذیر باشد تا مردم باو پیروی نمایند. از معجزه چه سودی تواند بود؟... معجزه چه ارتباط بکار او دارد؟!.

مثلاً پیغمبر اسلام برخاست. عرب گرفتار نادانیهای پست بودند. بت‌هایی تراشیده و ساخته و در خانه‌ی کعبه گزارده خود را پابند آنها گردانیده بودند. عشیره‌ها از هم جدا افتاده با یکدیگر همیشه در کشاکش بودند. از نافهمی و سنگدلی ، دختران خود را زنده بگور می‌گردانیدند. پیغمبر با این نادانیها به نبرد برخاست. آن بت‌ها را نشان داده می‌گفت : اینها را که با دست خود تراشیده یا ساخته‌اید چرا می‌پرستید؟!. اینها که نه زیانی بشما توانند رسانید و نه سودی ، چه شایسته‌ی پرستشند؟!. درباره‌ی دختران می‌گفت : آنها چه گناهی کرده‌اند که زنده بگور می‌گردانید؟!. زیان پراکندگیها را بآنان بازمی‌نمود. پس از همه‌ی اینها درباره‌ی خود می‌گفت : «من یک تن از شمایم تنها چیزهایی به دل من انداخته می‌شود».

این سخنان همه از روی دلیل بود ـ چیزهایی بود که دلیلهایش پهلویش بود. همه از روی خرد بود. از اینرو مردان پاکدل با خشنودی پذیرفتند و به یاری او شتافتند. مردانی مانند ابوبکر و عمر و علی و دیگران گرد او را فراگرفتند. او خود در مکه بود و در مدینه گروهی به یاری او برخاستند و پیغمبر را بشهر خود دعوت کردند ـ این کارها شد بی‌آنکه کسی ازو معجزه بخواهد یا معجزه خواستن بیادش بیفتد.

اما از اینسو در ایران سید باب برخاست و بجای همه چیز عربیهای مغلوط را بهم می‌بافت که دانسته نبود به چه درد خواهد خورد. گاهی نام امام‌زمان را (که فرزند حسن عسکری باشد) می‌برد و خود را «باب» او می‌خواند و گاهی خودش دعوای امام‌زمانی می‌کرد. به هر حال بکمترین دردی چاره نمی‌کرد و با هیچ گمراهی به نبرد نمی‌پرداخت و تنها بادعاهای رنگارنگ و عربیهای مغلوط می‌پرداخت. اینبود همه‌ی چیزفهمان ازو دوری جستند و او کاری نتوانست و خود نیز کشته گردید ،

و سخنان او چندان مهمل و بی‌معنی بود که بهائیها سالها کوشیده‌اند که آنها را از هر کجا که هست بدست آورند و نابود سازند و زبان مردم را کوتاه گردانند.



۱۱ــ سید علی‌محمد باب

فرض کنیم معجزه شدنی بود و سید باب چند معجزه هم نشان می‌داد ، آیا مردان باخرد می‌توانستند فهم و خرد را بکنار گزارده و بخاطر معجزه ادعاهای رنگارنگ او را بپذیرند؟..آیا می‌توانستند بپاس معجزه آن عربیهای مغلوط بی‌معنی را سخن خدا باور کنند؟!. آیا چنین کاری توانستی بود؟!.

الف ــ من در اینجا اشکالی پیدا کردم. شما درباره‌ی پیغمبر اسلام گفتید : «این کارها شده بی‌آنکه کسی معجزه بخواهد ...» در حالی که در نوشته‌های خودتان در جاهای دیگر نوشته‌اید که می‌آمدند و از پیغمبر اسلام معجزه می‌طلبیدند و او در پاسخش می‌گفت من نمی‌توانم و آیه‌هایی از قرآن گواه آورده‌اید.

د ــ هر دو راستست. ابوبکر و عمر و علی و سلمان و عمار و مانند اینها که به پیغمبر گرویدنـد و به یاری او برخاستند هیچ یکی ازو معجزه نطلبید ، هیچ یکی بیادش نیفتاد که معجزه هم هست. ولی یهودیان و نصارا و دیگران که مغزهاشان آلـوده بـود و نمـی‌توانسـتند بـآن پـاکمرد بگرونـد و در آن کوششها یاوری کنند ، هر زمان بهانه‌ی دیگری پیش می‌کشیدند و یکی از بهانه‌هاشان همین بود کـه می‌گفتند : پس چرا معجزه نشان نمی‌دهد؟ (لَوْلَا أُنـزِلَ عَلَيـهِ آيـةٌ) در پاسـخ آنهـا بـود کـه پیغمبـر می‌گفت : من معجزه نتوانم. این چیزها که شما می‌خواهید من توانا نمی‌باشم.

اساساً این داستان معجزه از یادگارهای توده‌ی یهود است. آنها بوده‌انـد کـه بـه پیغمبـران خـود معجزه‌ها ساخته در کتابهاشان نوشته‌اند. سپس هم مسلمانان و دیگران پیروی از آنها کرده‌اند.

پایان